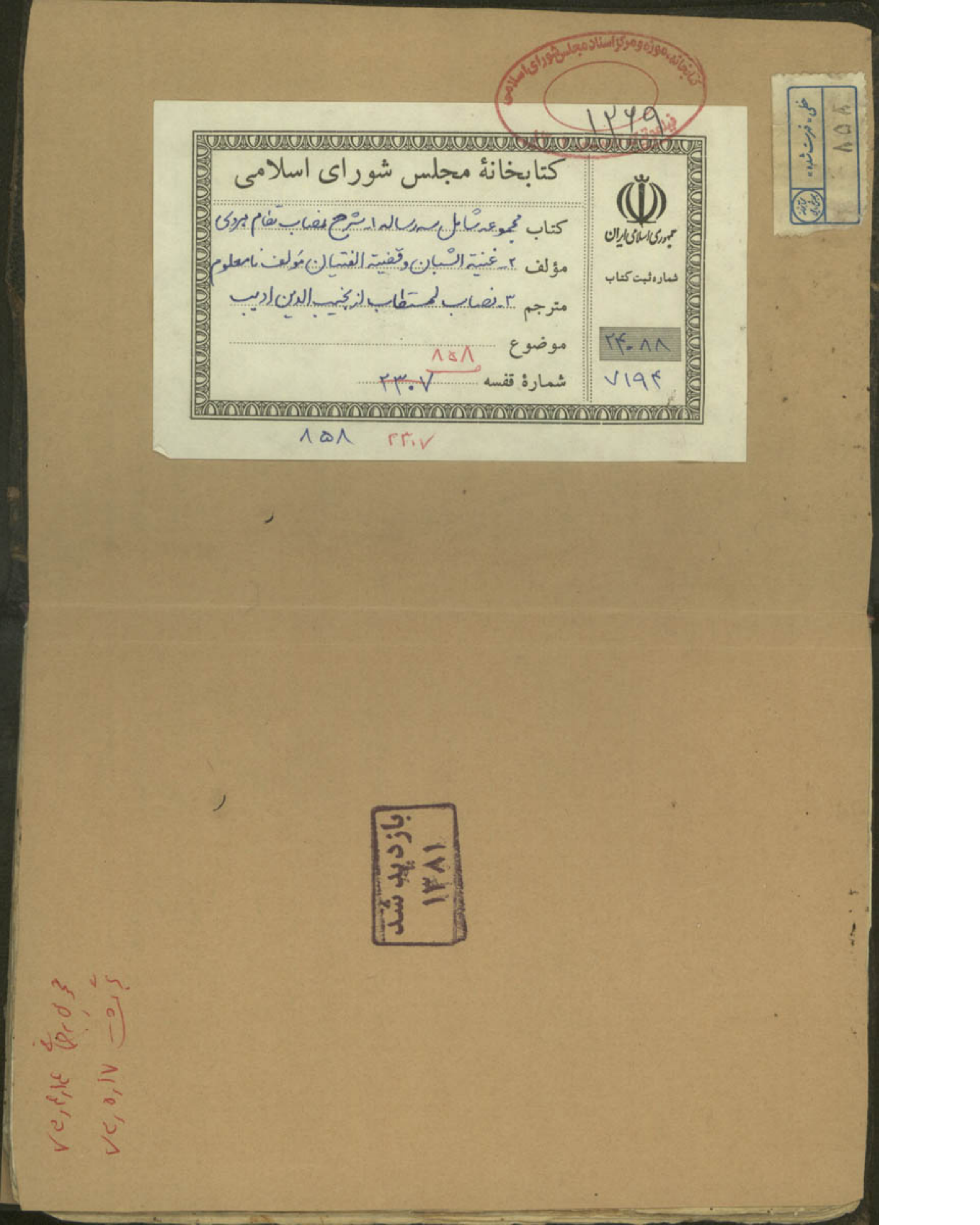

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



الاسبوع هفته السبت شنبه الاحد یکشنبه الاثنین دوشنبه
الثلاثاء ج الثلثات سه شنبه الاربعاء چهارشنبه الخمیس پنجشنبه
الجمعة ج الجمعات آدینه الجمع ج و در جاهلیت عرب روز
شنبه را شیار گفتندی و یکشنبه را اول و دوشنبه را اهون
و سه شنبه را جبار و چهارشنبه را دبار و پنجشنبه را مونس
و آدینه را عروبه و این نامها در دو بیت مجموع است
وعا اؤمل ان اعیش وان یومی باول او باهون او جبار
او التالی دبار او فیومی بمؤنس او عروبة او شیار

الاوقیة چهل درم البدرة ده هزار درم البدار ج البدرة م
القنطار چهار هزار دینار گویند

1

والیقین

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسّر ولا تعسّر وعلیه الاعتماد

سپاس بی قیاس نحاوری را که اساس حیوة اناس بر علم و معرفت نهاده
وصلواة بر پیغمبر او که خاتم رسل وانبیاست بعده بدانکه نصاب صبیان نسخه ایست
پر فایده و پسندیده بود و بعض مواضع او چنان مشکل بود که هرکس راه باو نبردی
واو مشتمل بود بر ده نوع علم اول لغت دوم شعر سیم کیمیا چهارم معرفة انساب
پنجم علم قرآن ششم طب هفتم نجوم هشتم حساب نهم نحو دهم ادوات بعض از یاران
ودوستان مرتها باعث می شدند این ضعیف نحیف بی بضاعت نظام بن کمال
بن جمال بن حسام الهروی را وجد صحیح اسفل این ضعیف که مذکور شد معروف
بابن حسام که مشغول شوم بنوشتن شرح این کتاب اجون چاره نبود از اسعاف
حاجات ایشان شروع کردم بتألیف شرحی که حاوی باشد حل مشکلات را
وجمیع معانی هر لغت را که شیخ بعض را ذکر نکرده بود وتقطیع هر نظم را و نام
آن بحر شعر را وفقنی الله تعالی قال رح همی گوید ابو نصر فراهی اقول شیخ
افتتاح کتاب خود بر مصراع کرده تا دلالت کند برین که منظوم خواهد بود
واین نوع را اهل معانی براعت مطلع گویند تقطیع همی گوید ابو نصر فراهی
مفاعیلن ابو نصری مفاعیلن فراهی فعولن اما شیخ خود را بکنیت ذکر کرد که ابو نصر است
وبا نام که محمد بود و بلقب که بدر الدین بود ذکر نکرد جهت آن بود که کنیت مشهور تر بود
وغرض از نام امتیاز است از ما عدا بس اشهر انسب باشد بذکر وجه دیگر آن بود
که درین کار که پیش گرفته بود محتاج بود بیاری کردن وکنیت او مشتمل بود

کریاری

2

کریاری کرد ونست پس کنیت را ذکر کرد که الفال علی ما جرى اما فرق
میان اسم ولقب وکنیت اگر نام مصدر باب یا بام باشد یعنی اول کلمه
اب باشد چنانکه ابو النصر وابو الفتح یا در اول ام بود چنانکه ام کلثوم
مادام جمیله انرا کنیت گویند اگر مصدر باب یا بام نباشد از دو وجه
بیرون نیست دلالت بر مدح یا بر ذم می کند چنانکه بدر الدین وشمس الدین
وبطه وفقه ما نیکند اگر می کند لقب واگر نمیکند اسم مثل السمیع ویعقوب
اما فراهی منسوب بفره هست والف زیاده است در فراه ضرورت شعر را
وفره شهریست درمیان هراة وسجستان ومقدار ابی نصر در فره است در قریه
رج تمال رحمه الله حسد حاقده وحقد حاسده ما حرکت الشمال
النخل الدقیق وتحرکت الشمال بنخل الدقیق اقول محمود باد نبیره ابی نصر
ومحذوم باد حاسدان نواسه مادام که می جنباند وحرکت میدهد باد دست راست
خرما بنان باریک را ومادام که بجنبد دست چپ از برای بخشش آرد حسد مجهول الماضی
من حسد بالحاء والسین المهملتین المفتوحتین وبالدال المهملة ومن المحمود بالضم ومن
الحساد بالفتح وکلها مصادر من باب نصر والمعنی بد خواستن ویعدی بعلی مثل حسدک
علی العلم او بنفسه مثل حسدک العلم وحاقدک واحد حقده است از رو خادم ونبیره را
گویند واینجا هر سه معنی درست است وحقد مجهول ومعروف می تواند بود من الحقد بفتح الحاء المهملة
وسکون القاف وبالدال المهملة ایضا والحقدان بالفتحتین من باب ضرب یعنی در خدمت
شتافتن وجاء فی الدعاء وتحفد نرجو اما مجهول مناسب تر است لفظا ومعنی اما
الاول لتناسب للمعطوف علیه وهو حسد واما الثانی برای اکمل بو تقدیر معروف

معنی آنست که خادم باد حاسد او و بر تقدیر مجهول آنست که مخدوم باد حاسد او و بدیهه
عقل حکم برین که مخدومان حاسد کس باشند بهتر باشد که خادمان چون لیام الناس
محسود نباشد کما قال الشاعر ان العرانین تلقاها محسدة ولن یری اللیام الناس حسادا
و دعا کرد نواسه خود را محسود باد یعنی متحلی باد بصفات کمال که بدان حسد برند کما قال
علیه السلام اللهم اجعلنی محسودا اما ضمیر حاسده عاید بابی نصر می تواند بود چنانکه حافظ
او می تواند بود ولیکن اول عود ضمیر بنواسه است اما لفظا لقرب المرجوع الیه واما معنی
انکه دعا جهت چیزی کنند که حاصل نباشد و او را حاسدان مخدوم بودند چون متصف
بکمالات بوده بخلاف نواسه او اگر گویند که چون دعاء نواسه کرد و پسر که بدو اقرب
بود دعا نکرد جواب گوییم که شاید او را دران زمان پسری غیر محسود نبوده باشد
واین متناول سه معنی است اول پسر اصلا نبوده باشد دوم دران زمان نبوده باشد
سیم دران زمان بوده باشد اما صاحب کمال و محسود نبوده باشد وجه دیگر انکه غالب
آنست که در عهد پدر صاحب کمال می باشد بخلاف نواسه پس دعاء نواسه اولیست
تا در غیبه او صاحب کمال باشد که برکت او بر روح او رسد وجه دیگر انکه نواسه
در مدح پدر بیشتر زیادت می کوشد از پسر در مدح پدر جهت انکه کمتر دیده او را
و اگر صحبت او دریافته در وقت پیری و عزت و اجتناب از ملاهی بوده بخلاف
پسر پس اعتقاد نبیره زیاده باشد وجه دیگر نواده را دوستر می دارند از پسر
جهت انکه نواده طمع در مال پدر پیر ندارد و خردتر است غالبا و مزاج پیران
قرینست بمزاج کودکان ما حرکت الشمال لفظ ما بسیر ده معنی آمده است
چنانکه در نظم گفته جمله آن در یک بیت منظوم آمده است
بشنو از من ای نظام الملک مولانا حق شرط و تعجیر و تعجب مره و نفی و خبر

مصدر و جد وصله تعجیم و استفهام و بس اما ما فی حرکت الشمال یعنی مادام است یعنی مادرت است
الشمال بفتح الشین والشمال بفتحتین او بسکون الثانی والشامل بفتح الهمزة وفتح الاول
والشماول بفتح الشین وسکون الهمزة باد دست راست وقتی که روی بقبله باشد
ولیکن در نواحی خراسان وجمع الشمالات والشمایل النخل بفتح النون وسکون
الخاء المعجمة والنخیل تاج جمع نخلة یعنی خرمابن الدقیق فعیل بمعنی الفاعل من الدق
و معنی دقیق باریکست و از اینست که نیب باریک کننده را دقیق گویند الشمال
بکسر الشین دست چپ و آن خریطه که پستان گوسفند در انجا کنند الا شمال
والشمایل جمع والنخل الثانی مصدر من باب نصر من نخله الشی اذا غربله یعنی بیختم
او را و دقیق الثانی فعیل بمعنی المفعول او الدقوق من باب نصر یعنی کوفتن والجار
والمجرور ای للنخل یتعلق بتحرکت و معنی دقیق ثانی آردست و میان شمال و شمال
تجنیس ناقص است و تجنیس ناقص آنست که میان دو چیز که در اصل حروف
متحد و در حرکت مختلف و اگر در حرکت هم متحد باشند تجنیس تام باشد
میان اینان کالدقیق والدقیق والنخل والنخل چون سر نخل و دقیق یعنی دیگر است
اما از درختان نخل را اختیار کرد جهة شرف آن بر باقی اشجار لقوله
علیه السلام اکرموا عمتکم النخل فانها خلقت من بقیه طینة آدم و دیگر مشابهة
آن بحیوانات زیادت است چون هرگاه سر او را قطع می کنند خشک میشود
و می کشن می باید که صبیان را پیش از تعلم لغت باشعار فارسی رغبت
می افتد و خوش آمدن شعر مرطبها بی موزون را غریزیست و تعلم لغت

کلید همه علمهاست تعدری را از وی شعر کردم تا بی تکلف یاد گیرند این مجموع
مقوله قول شیخ است که می گوید تا یاد گیرند آما صبیان وصبیة بکسر الصاد المهملة
وسکون الیاء فیهما جمع صبی است یعنی کودک وجمع صبی اصبیه بیارند هر چند که جمع
فعیل افعلا است قیاسا زیراکه اکتفا ما حصر میکشد که فعلا است چنانکه جمع علام
علمه وعلماء ارند واعلمه بیارند وتعلم اموختن است از کسی ولغت زبان قومی را
عام تر که عربی باشد یا ترکی یا هندی یا غیر اینها لیکن اینجا عربی مراد است
واللغة فی الاصل لغو ولغی بضم الاول وفتح الثانی فیهما فعوض الهاء من الواو
والیاء وجمعها لغات ولغی ولغون وهی ماخوذة من اللغو بالفتح والسکون
الاشعار جمع شعر وشعر در لغت دانش است که از فطنت وزیرکی متولد شود ودر
اصطلاح کلام مقفی موزون با معنی را گویند پس اخص باشد مطلق از نظم کلام
موزون را عام تر که رعایت قافیه با معنی کنند مال الرغبة والرغب والرغبی
بفتح الاول المهملة وسکون الغین المعجمة فیهما مصادر من باب علم وکذا الرغبوت
ومعنی اینها میل کردن. لچرغبت اگر متعدی بفی باشد مثل رغبت فی الصورة
الحسنة واعراض کردن از رغبت اگر متعدی باشد یعنی مثل رغبت عن الصورة
الکریهه ویا در قول شیخ باشعار تازی یعنی فی اشعار الطبع بفتح الطاء المهملة
وسکون الباء بنقطه وبالعین المهملة والطبیعة والسلیقة والقریحة والورنة
والذهیب کلها بمعنی اما یعنی لغوی طبع خود سرشت یعنی عادت که بران وسند
ومصدر ایضا من باب فتح یعنی شمشیر زدن ودرم زدن ومهر کردن کقوله تعالی

کذلک یطبع الله علی قلوب الکافرین ای لهم الموزون اسم المفعول من الوزن والزنة
من باب ضرب یعنی بسنجیدن پس موزون صفت شعر باشد نه صفت طبع ومضاف
محذوف باشد یعنی خوش آمدن مرطبعها را شعر موزون را غریزیت والغریز
فعیل من الغرز بفتح الغین المعجمة وسکون الراء المهملة وبالزاء المعجمة من باب
ضرب یعنی بسوزن درجائی خلانیدن التکلف رنج بردن درچیزی وجندیت
که جامع بودند چیزی را از علوم بیان این قطعها درآوردم تا بنوشتن این نسخه
رغبت افتند وچون این مجموع دو بیت وبیست بیت آمده او را نصاب صبیان
نام کردم القطعة باتفاق المکورة والطاء المهملة الساکنة وبالعین المهملة پاره
از چیزی وهی من القطع بالفتح والسکون من باب فتح یعنی بریدن وپاره
کردن واینجا مراد از وشعر است که مطول نباشد اگر مطول باشد قصیده
گویند وعلامت قطعه آنست که در اول مصراع رعایت قافیه نکرده باشند
ودر باقی شعر رعایت قافیه کرده باشند اما مراد شیخ از قطعه معنی لغوی است
چون در مصراع اول قافیه را رعایت کرده القطع القطعات موضع القطع
ویضم الاول وفتح الثانی پاره از زمین وجمع الاجمع قطع بکسر الاول وفتح الثانی
کقوله تعالی وفی الارض قطع اما شیخ کتاب خود را قطعها کرد وبکی قصیده
نکرد برای آنکه خواست که بحر مختلفه را بیارد اما این کتاب را نصاب صبیان
نام کرد برای آنکه نصاب مبلغی را گویند که بران زکوة واجب شود وآن از
نقره دویست درهم بود و درهم ودینار هرکدام شش دانق است والدانق اربعة

والطسوج حبتان والحبة شعيرتان والشعيرة ستة خرادل والخردل اثنى عشر فلسا
والفلس ستة فتيلات والفتيل ست نقير والنقير ثمانى قطميرات والقطمير
اثنى عشر ذره الا ان دوانق الدرهم ثلثة طسوجات فيكون الدرهم ثلثة ارباع
الدينار هكذا نقل عن المتقدمين واين نيز دو بيت بيت بود بر هر كس كه مالك
دويست درهم شود غنى ونيازكرده وبر وى واجب شود كه چيزى نفقه دهد
پس اينجا نيز اشارتست كه اين دو بيت بيت را هر كس كه بخواند وبداند مستغنى
گردد از لغت وفضل وعقل ميرسد كه بديگران فايده رساند اگر گويند چيزى
زايدست از دو بيت بيت وپنج دو بيت بيت گفته جواب گوييم كه هر گاه
كه چهل درم زيادت شود بر دويست درهم آن زيادتى در حكم عدم است
واينجا چهل بيت زياده نشده بود پس حكم يك نصاب دارد اما بيايد دانست
كه ده درم بوزن هفت مثقال بود ازين جهت وزن سبعه مى‌نامند اما
وهر مثقالى بيست قيراط وهر قيراطى پنج جو وزكوة او نيم مثقال اما نصاب را
اضافه بصبيان كرده چه اكثر آدمى را شش حالست اول جنين گويند
مادام كه در شكم است دوم طفل ميگويند مادام كه شيرخواره است وسيوم صبى ميگويند
تا بحد بلوغ وچهارم شاب ميگويند تا چهل سالگى پنجم كهل ودوم ميگويند
تا شصت سالگى وششم شيخ وپير ميگويند تا آخر عمر واين نسخه مناسب
صبيان بود اضافه بايشان كرد والله اعلم القطعة الاول الله واحد ورحمن خداى
ديلمست وادين نوكور رهنماى اين بحر را باصطلاح عروض متقاربه وسالم گويند
اوله فى العروض مقصور الضرب وفرع متقاربه مثمن سالم است تقطيع آن

هر مصراع سه فعولن ويك فعول باشد آهش فعولن نالا فعولن سرحان فعولن
خداى فعول ديلمس فعولن نهادين فعولن تكوره فعولن نماى فعول
اگر مصراع چهار فعولن باشد متقارب مثمن سالم گويند واگر سه فعولن ويك فعل
باشد سالم العروض محذوف الضرب گويند الاله اسم جنس مطلق على المعبود
الحق كقوله تعالى والهكم اله واحد وعلى المعبود الباطل كقوله تعالى افرايت من اتخذ
الهه هواه وجمع آلهه كقوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله اما غالب وبيشتر بر معبود
بحق ميكنند چنانكه النجم هرچند در اصل وضع از براى ستاره است ليكن غالب
در ثريا استعمال ميكنند والاله اعم مطلقا من الله لانه قد يوجد بدون الله
فى المعبود الباطل والله لا يطلق الا على المعبود الحق وعند ابن عباس رض الاسم
الاعظم وكذا قول ابى حنيفه رح اسم علم على المعبود الحق وكذا قول محمد رح وبعض
گفته اند مشتق است از اله بالفتح از باب نصر بمعنى عبد پس اله بمعنى معبود باشد
مالوه وبعض گفته اند معنى مشتق از وله است بالفتح كلاهما من باب علم
يعنى متحير پس گويا بندگان در اله متحير او بيند وقت اصل الاله حذفت الهمزة
وصار الالف واللام عوضين عن الهمزة ثم ادغمت اللام الاول فى اللام الساكنة
لكونها ونحوك الثانيه فصار الله ولا يزول الالف واللام عنه وهو اسم متناول
لجميع الصفات بخلاف الاسماء الباقية الرحمن فعلان من الرحم من باب
علم والالف زايدتان فيه ومعنى او بخشاينده است ولفظ الرحمن لا يطلق
الا على الله تعالى بخلاف الرحيم الدليل فعيل بمعنى الفاعل من الرحمه من باب نصر

والهادی اسم فاعل من الهداة من باب ضرب ومعنی هردو راه نماینده است ومیان
دلیل وهادی عموم وخصوص مطلق است چون دلیل راه نمای است عام تر که راه راست
وراه کج وهادی انست که راه راست نماید وبس ونقطۀ تو کو جهت ضرورۀ شعر
آورده است سما آسمان ارض وغبرا زمین محل ومکان وساحت جای
السماء الممدود بفتح السین المهملة آسمان وشیخ جهة ضرورة شعر انقصور آورده وجمعها
السموات والاسمیه وباران را نیز سما کویند کقوله تعالی یرسل السماء علیکم مدرارا
وجمع هذا السمی والاسمیه وهر چیزی را که بر سر چیزی سایه افکند سما کویند کقوله تعالی
فلیمدد بسبب من السماء السماء مشتق من السمو بمعنی الرفعه والارض زمین ودستها
وپایها ستوران ولرزه وزکام ما الجمع اروض مثل بحر بحور والارضون بالفتحتین اوبسکون
الثانی والاراض والاراضی الغبراء بفتح العین المفتوحة وسکون الباء ونقطه بالمد
زمین ونوعی از کیاه المحل بالفتحتین وتشدید اللام موضع فرود آمدن وفی الاصل
محلل ادغمت اللام الاولی فی الثانیة لتحرکها وانفتاح ما قبلها فصار محلا والمصدر منه
الحلول من باب نصر بمعنی فرود آمدن المکان بفتح الاول موضع بودن والاصل
مکان والمصدر منه الکون من باب نصر وجمع امکنه المعان بفتح الاول موضع باری
دادن وفی الاصل معون والمصدر منه العون من باب نصر وواو معون را الف کردند
چون در معون ما قبل الف شده بود واین نیز فتحه او بود والف کردند
وکذا فی المکون سقر دوزخ دنا دانش دلی کم جنت بهشت آخرت آن سرا را
السقر بالسین المهملة المفتوحة والقاف المفتوحة والراء المهملة دوزخ النار

آتش

آتش دوزخ شرر والجمع بمعنی الاول الانوار والنور والنیران وبالمعنی الثانی النار
الجنة بفتح الجیم وتشدید النون بهشت وبستان والجمع جنات وبکسر الجیم دیوانکی وپریان
جنت
نیز کویند کقوله تعالی من الجنة والناس الآخرة بمد الهمزة وکسر الخاء المعجمة وفتح الراء المهملة
آن جهان وبنقص الهمزة وفتح الخاء آخر وپس چیزی راکویند پوشش قفا جیره وجه روی
فخذ ران عقب پاشنه رجل پای الرجل بالراء المهملة المکسورة وفتح الیاء بنقطتین تحتها
شتش القفا بفتح القاف وقصر الالف پس سر الاقفاء والقفا والاقفیة جماعة المظلم
آدمی پس سر را بپارسی جیره می کویند وموضعیت قبیب بلکه اینرا نیز جیره میکویند الوجه
روی وذات چیزی وصیفت چیزی وجه النهار اول روز کقوله تعالی وجه النهار واکفروا آخره
الفخذ بفتح الفاء وکسر الخاء المعجمة وبالذال المنقوطة ران وقبیله که از شکم باشد العقب
بفتح العین المهملة وکسر القاف پاشنه وبفتح القاف پی سفید وسکونها نیز از پس مکر
الرجل بکسر الراء المهملة وسکون الجیم پای والجمع ارجل وبفتحها پیره و نیز غاله کربا مادر
کذا رند تا شیر خورد شفه لب لسان چه زبان فم دهان ید دست وپاره حلقوم نای
الشفه بالفتحتین لب وور آخر او نا تانیث است واصل کلمه را حذف کردند بدلیل
آنکه در تصغیر شفیهه میشود وجمع او شفاه می آید که نسبت بودن کی چیزی خواهی
شق کوی خواهی شفهی اللسان بکسر اللام زبان وزبانه نعلین وفیه المذکر والمؤنث
سواء کسی که مونث دارد جمع او السن بیارند وکسی که مذکر دارد جمع او السنه
بیارند که کنایت از لغت قومی باشد مونث باشد الفم بفتح الفاء وتخفیف المیم
دهان وفی الاصل فوه حذفت الهاء ولحوق العلة الساکنة لا یحتمل الاعراب فعوضت

عنها اليم لوزب المزنج پهنا والتصغير فويه والجمع افواه وفى النسبة ان شئت ثلث
فمى وان شئت ثلث فموى اليد دست ونمت وقوة وملك وطاعت وجاعة ونخانه
كان وراه وفى الاصل يدى حذفت اليا د فصار ث يد والجمع يدى وايد ب
وان كانت بمعنى النعمة فالجمع ايادى والتثنية يدان واستعمال اليد فى غير ذوى
العقول واستعمال الجارحة فى غير ذوى العقول الجارحه اسم فاعل من الجرح ودست را
جارحه كويند چون جراحت كننده است واندام را وجانور شكارى را نيز جارحه
كويند اسبع الطير وغيرها كقوله تعالى وما علمتم من الجوارح مكلبين الحلقوم بضم الحاء المهملة
حلق وعلما فقه رح كويند در حلق چهار رگست از امرى وحلقوم وو دجان كويند
مركاه كه سه رگ از بيش چهار بريده شود مذبوح حلال باشد ولى عقده را با لا
كذارند تا مكروه نباشد وبسم الله والله اكبر را عمدا ترك نكند تا حرام نشود
فرس اسپ ويطلق اسپ و سرخ زين بعيرا شتر است وجو بين چه دراسپا
الفرس بالعكس اسپ المذكر والمونث فيه سواد ولا يقال فى الانثى فرسه اتما
تصغير ماده فرسيه است وجمعها افراس البغل بفتح الباء بنقطه وسكون العين
المعجمة استر وجمعه البغال كقوله تعالى والخيل والبغال والانثى البغلة السرج بفتح السين
وسكون الراء المهملتين وبالجيم زين واسم موضع البعير اشتر المذكر والمونث
فيه سواء وجمعه الابعرة والاعر والبعران الجرس بفتح الجيم والراء المهملة وبالسين
المهملة زنگله ودراى وسكون الراء او كسرها او ان زنم خفى رجل مرد ومرأة زن وزوج جفت
شوى مال دارست وصكليس لدابى الرجل بفتح الراء المهملة وضم الجيم مرد وجمعه الرجال
كقوله تعالى رجال لاتلهيهم تجارة المرأة بفتح الميم وسكون الراء المهملة زن والجمع نسا

ونوه و نسوان الزوج بفتح الزاء المنقوطة وسكون الواو وبالجيم جفت اعم من
ان يكون ذكرا او انثى انسانا او غيره والجمع الازواج والزوج بالكسر والكون
والزوج ايضا كونه وصف چيزى كقوله تعالى من كل زوج بهيج الغنى بالغين المنقوطة
فجيل المعنى الفاعل من الغنى المكسور المقصور من باب علم يل بنا زستن وتوانكر
شدن المكين بكسر الميم وسكون السين المهملة بچاره وكدايا والمصدر منه الكونة
من باب نصر والمذكر والمونث فيه سواد ويجوز مونث مسكنة ايضا وجمع المساكين
والمسكينون وجمع المسكينات فقير را مسكين كويند چون چيزى ندارد وساكن است
از حوسها وهواهاى باطل ولهذا قال عليه السلام اللهم احينى مسكينا وامتنى مسكينا واحشرنى
فى زمرة المساكين واهل شرع مسكين كسى را كويند كه هيچ ندارد وفقير كسى را كويند كه چندان
نداشته باشد كه زكوة بر وى واجب شود القطعة الثانية ضيا دو نور وسنا روشنى افق جانب كران
فتى خفيف جوان وسبك ثقيل كران اين بحر را مجتث مخبون مقصور كويند اصل و مثمن است
تفطيع ضيا و نو متفاعلن رسنا رو فعلاتن شى واف متفاعلن فى كران فعلات
الضياء الممدود بكسر الضاد المنقوطة روشنى اما ضيا از نور قوى ترست ونور از سنا
كقوله تعالى هو الذى جعل الشمس ضياء والقمر نورا ودر جاى ديگر نيز بايد بكار سنا برقه
النور بضم النون واحد الانوار وبفتح النون شكوفه درخت السنا بالقصر وفتح السين
المهملة معنى او روشنى است وبالمد مجد ورفعت الافق بضم الهمزة وسكون الفاء او ضمها
كرانه وجانب وجمع الافاق والمنسوب اليه افقى بالفتحتين وان كان القياس ضمها
وقد قيل بضمها ايضا وافق نيز كويند مردى كه بغايت رسيده باشد الفتى بفتح الفاء
والياء مردى جوان ومراه فتاة والفتاء الممدود مصدر من باب علم يعنى جوان سان
شدن وفتى نيز كويند سخى وجمع المرد را وجمع الفتية وفتيان وفتو وفتى الخفيف فعيل بمعنى
الفاعل بالخاء المعجمة سبك والمصدر منه الخفة من باب ضرب يعنى سبك شدن وورزمت

شیخ رعایت لف ونشر کرده هر دو لفظ را ذکر کرد که فتق وتحقیقات بعد ازان هر دو معنی
را ذکر کرد که جوان وسبک ترتیب الثقیل ثقیل یعنی الفاعل بثلاث نقط وبالقاف
گران والمصدر منه الثقیل بالکسر من باب کرم یعنی گران شدن ذهب زر وحدید آهن ورصاص ارزیز
لجین سیم وزجاج آبگینه مثل کان الذهب بفتح الذال المنقوطة زر سرخ والذهبة قطعة منه
وجمعه اذهاب وذهوب وزرده پسته را نیز ذهب گویند ویکسال موقوف الحسن را
نیز ذهب گویند وجمع آن اذهاب آید وجمع الجمع اذاهیب آید الحدید بالحاء المهملتین والدالین
المهملتین فعیل بمعنی الفاعل من الحدة من باب نصر والمعنی المنع و آهن را حدید گویند چون
مانع دشمن است وجمعه الحداید وقد جاء فی الشعر الحدایدات قوما لهن بعلکن حدایدا تها
الفلک خابیدن الرصاص بفتح الراء وبالصادین المهملتین ارزیز اللجین بضم اللام
وفتح الجیم سیم یعنی نقره مصغر آمده مثل کمیت وبفتح اللام وکسر الجیم برگ زرد الزجاج
بضم الزاء المنقوطة وبالجیمین شیشه وقد جاء بالزاد المضمومة والمکسورة وکلا هذه اللغات
الثلثة جمع زجاجه وبکسر الزاء ایضا جمع زج بالضم معنی سنیس نیزه المعدن بکسر المیم
وسکون العین المهملة مرکز نحاس وصفرس وروی الکت سرب جلیث زبور وغال گران رصاص ارزان
النحاس بکسر النون وبالحاء والسین المهملتین طسعه واصل چیزی نیال فلان کریم النحاس
وبضم النون مس ودود الصفر بکسر الصاد المهملة وبالفاء المفتوحة والراء المهملة روی
عن ابی عبیده وعند غیره بضم الصاد وبالکسر خانه خایبا وحال نیز وبیاوس فیه المذکر
والمونث والتثنیه والجمع الآنک عد الهمزة وضم النون علی وزن الافعل سرب کقولهم من
استمع الی صاحب فی اذنیه الآنک منزواست بر لفظ جمع وهیچ واحدی ذکر برت
وزن جمع نیامده الحلی بضم الحاء المهملة وکسر اللام وتشدید اللام زیور وفی الاصل
حلوی سبقت الواو الساکنة علی الیاء فجعلت یاء وادغمت فی الیاء الآخره
ثم کسرت اللام والمصدر منه الحلو من باب نصر یعنی زیور کردن زن العا یب

اسم

اسم الفاعل بالغین المنقوطة من نصر یعنی گران شدن ترنج الرخیص بالراء
المهملة والخاء المنقوطة والصاد المهملة فعیل بمعنی الفاعل من الرخص من باب
کرم یعنی ارزان شدن جراز وسیف وحسام است وعضب وصارم تیغ
مجن وجنه سپر سهم تیر وقوس کمان الجراز بضم الجیم وبالراء المهملة والزاء
المنقوطة شمشیر بران وبیرخ... السیف بفتح السین المهملة شمشیر وجمعه السیوف
والاسیاف والسیفه والحسام بضم الحاء المهملة وبالسین السادح شمشیر و
المصدر منه الحسم والحسوم بمعنی القطع العضب بفتح العین المهملة وسکون الضاد
المنقوطة شمشیر بران والمصدر ایضا من باب ضرب بمعنی القطع الصارم بالصاد
والراء المهملتین اسم فاعل من الصرم من باب ضرب بمعنی القطع ومرد شجاع را نیز صارم
گویند المجن بکسر المیم وفتح الجیم وتشدید النون سپر وفی الاصل بمعنی من الجن من باب
نصر یعنی دفن کردن الجنة بضم الجیم وتشدید النون آلة پوشش ودیوانه را مجنون
گویند چون عقل او پوشیده شده وبچه در شکم را جنین گویند چون پنهانست السهم بفتح
السین المهملة وسکون الهاء تیر وبهره وجمعه السهام والسهمان والسهم ایضا اسم من اسماء
الرجال القوس بفتح القاف وسکون الواو وبالسین المهملة کمان وجمعه الاقواس والقیاس
والقسی والقسی فی الاصل قووس فقدم اللام ای السین علی العین ای الواو فجعل الواو
الاخره یاء لوقوعها طرفا ثم جعلت الواو الاول یاء لانها سبقت علی الیاء ساکنة
وادغمت ثم کسرت السین لاقتضاء الیاء ثم کسرت القاف للاتباع والمنسوب الیه
قسوی وقوس نیز اسمی از اسماء بروج سیزده آسمان وباقی خرما که در جامه باشد نیز قوس گویند
والمذکر والمونث فیه سواء واما تصغیر مونث قویس ابو القوس بضم القاف صومعه رهبان

عصب پی ویلب جوشن است ودرع زره وهو کمند ولی تصل ومعبله پیکان
العَصَبُ بفتح العین والصاد المهملتین پی زرد وجمعه الاعصاب الیلب بفتح الیاء

بنقطتين تحتها وفتح اللام والباء منقطة چيزي است از جوال كه بجاي زره در پوشند
واليليب اسم جنس والجوشن بفتح الجيم وسكون الواو وفتح الشين المنقوطة زره
وسفينه وجوشن الليل وسط مراد شيخ آنست كه يليه وجوشن ودرع هرسه زره است
اما جوشن را عطف كرده صوره شوالدرع بكسر الدال وسكون الواو والعين المهملات
زره وپيراهن زن اما آنكه زره است مونث است وجمع او دروع على خلاف القياس
اذ القياس دربعه واكثر پيراهن است مذكر راست يعني قميص وجمع او دراع الوهم
بفتح الواو وسكون الهاء اوفتحها كند والنصل بفتح النون وسكون الصاد المهملة پيكان
تير وتيغ وپيش نيزه وكارد وجمع نصول ونصال المعبلة بكسر الميم وسكون العين المهملة پيكان
دراز وپهن عجاج ونقع وقتام وهبا وهيج غبار كلوم خستگي وموت مرگ دوره مؤاس
العجاج بفتح العين المهملة والجيمين غبار ودود خان وحوي تاريك كننده والواحدة
عجاجه النقع بفتح النون وسكون القاف وبالعين المهملة غبار وجمع النقاع
وبفتح ايضا جاي كه درواب باز دارند وبانگ شتر و زمين نيك پرورده
وخاك هموار القتام بفتح القاف والتاء بنقطتين گرد سياه تيره الهباء الممدود
بفتح الهاء والباء بنقطه گرد وسم سنور الهيج بفتح الهاء وسكون الياء بنقطتين
تحتها وبالجيم فتنه تيال يوم هيج اي يوم غيم ومطر وتيال مطر ايضا ومصدر ايضا
كالهيجان والهياج يعني برانگيختن شدن ومتعدي نيز آمده يعني برانگيختن الكلوم
بضم الكاف والكلام بالكسر جمع كلم وبالفتح والسكون يعني جراحت الموت والمواث
مرگ المرة بكسر الميم ورد الراء المهملة قوة وبفتح الميم كرة وابو مره كنيت
ابليس است حشاشه باقي جان وعراضه راه اورد تواضعه ديده زرد سرخ و زبان
الحشاشة بضم الحاء المهملة والشينين المعجمتين والحشاشة بقية روح ازو بيق

يكي است ونظاهرا باس ركب
ومرد ضعيف وجا نور است در ريگ ان پر او را نيز خل گويند
خواهد بود الزعيف بالراء المهملة والغين المعجمة بوزن الطريق البداء بفتح الباء بنقطه برغاله
وسكون الدال المهملة وبالهمزة وبمعنى الابتداء يعني اغاز كردن مقطع وان زمه حول وعناق
چنانكه موز بز وغان بيش وتيس نار القطع بالقاف والطاء والعين المهملتين بوزن
الشديد زمه گوسفند و زمه گاو وتازيان الجدي بفتح الجيم وسكون الدال المهملة بزغاله
العناق بفتح المهملة والنون بزغاله ماده المعز بالعين المهملة والزاء المعجمة جمع ماده بعني
بز الضان بفتح المعجم وسكون الهمزة جمع الضاين يعني گوسفند ميشينه التيس نرينه الجومانه
وسكون التحتانية وبالسين المهملة بز كه كشن ميد هد ونهار پارس قوم است وتختل
ان يكون من النهر يعني برهستي چون به بالان ماده برمي جهد نهار كنندش
ابو المليح چغاوك و راست قبره نام جو نبز گوكسي وچون صوچه و پاز باز
ابو المليح كنيت چغاوك است القبرة بضم القاف وفتح الباء المشدده وبالراء المهملة نام
او وچغاوك پارسي قوم است ودر بعضي ديار بگلمه و جاي ديگر كريكك النسر بفتح النون
وسكون السين وبالراء المهملتين الصقر بفتح المهملة والسكون البازي بالياء
بنقطه والزاء المعجمة بوزن القاضي صقر جره وجادي شواط ومخلب چنگ
حديد تيز وحسن چه فسان ومقطع كارد الصقر بالراء المهملة والعين المعجمة فعيل
بمعنى الفاعل الجادي بضم الجاد وفتح الراء المهملتين وبالياء بنقطه وسكون الياء
در صحاح وتاج جين طاير يقع على الذكور والانثى والحد سماء وجمعها سواد رخ
معنى جادي شواط آورده ودر كتابي مخالف اينست الشواظ بضم السين
وبالظاء المعجمتين آتش بي دود المخلب بالكسر وسكون المعجمة وفتح اللام وبالباء
بنقطه چنگال مرغ ودواسي بي دندانه الحديد فعيل بمعنى الحد يعني تيز شدن شمشير
المسن بالكسر وفتح المهملة وتشديد النون سنگ بروان است المقطع آلة
القطع وكارد را مقطع گويند چون آلت قطع است بكرعت وروخوار بند عنو
بنيه قبله وكعبه چون صلوة نماز الكره ع مصدر التشعيد والمعنى على الاكار ع

الوضوء بالضم آب دست وبالفتح الماء الذي يتوضأ به النية قصد وعزم وعزيمه
كردن النية فعيل بمعنى المبنية كعبه جو بنا كرده شده است بنيه كعبه شش القبلة
بالكسر والسكون كعبه والناس مقبلون اليها في الصلاة فيقال لها القبلة الكعبة
خانه كعبه اين خانه را جهة آن كعبه گويند كه مربع است ومر خانه كه مربع باشد
انرا كعبه گويند عطاس عطسه عجف لاغر جذام خوره جبان [illegible]
العطاس بضم العين وبالطاء والسين المهملات العجف بفتح المهملة وبالجيم الجذام
بضم الجيم وبالذال المعجم خوره وخوره باد الجبان بفتح الجيم والباء بنقطه [illegible]
[illegible] بالعين المهملة [illegible] بالكسر وبالدال المهملة [illegible] بالسين
والحاء المهملتين وبالباء بنقطه ناز كردن القطعة الثانية ع
قرم وغطريف وحلاحل سيد ورأس وهمام مهتر است ودستور [illegible]
كرانى قطو وقطع جيد گردن متكدا است القرم بفتح القاف وسكون
المهملة سيد ومهتر الغطريف بكسر المعجم وسكون الطاء وكسر الراء المهملتين
مهتر وجوانمرد الحلاحل بالحائين المهملتين الاول مضموم والثانية مكسوره مهتر
السيد بوزن الفعيل لغت عن مصدر السيادة والسيود الراس مهتر
وسر قوم ماخوذ من الرياسة يعني مهتر شدن الهمام بالضم مهتر قول شيخ
كه مهتر است ودست وصدر اينست كه بپارسى قوى مهتر ميگويند
ومقوى دست وقفى صدر [illegible] جز است كه [illegible]
عقوه ساحت [illegible] وقول گفت وفعل كرد جنب پهلو جار همسايه [illegible]
العقوه بفتح المهملة وسكون القاف ساحت سراى وحوالى آن الار بالفتح
كار وبالكسر كار عجيب القول والقيل سخن وگفتار الجنب بفتح الجيم وسكون
النون وبالتحتين گنيدن اسب واشتر الجار بالجيم والراء المهملة وفي
الاصل جدر من المجاوره وقول شيخ كه [illegible] يعني جار همسايه [illegible]
السطح بفتح السين وسكون الطاء وبالحاء المهملات [illegible]

نوم خواب ومشى رفتن بعد دورى خطوه گام اللون رنگ ونوع الريح بكسر الراء
وبالحاء المهملتين بوى وباد وبالفتح والسكون يوم طيب الغيث والغيم
بفتح الغين المعجم وسكون التحتانية ابر كه بسه اسمان [illegible] والنوم بفتح النون
المشى بسكون المعجم البعد بالضم والكون ضد القرب الخطوة بفتح المعجم وسكون
المهملة ما بين القدمين زبره مسكه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
كوز كوزه قصعه كاسه قدر ديگ وكاس جام الزبد بضم المعجم وسكون الباء
بنقطه الدهن بضم المهملة وبالسكون روغن وباران اندك كه زمين چرب
كند القطن بضم القاف وسكون المهملة وضمها پنبه وبالتحتين ميان
دو سرين وبفتح الاول وكسر الثاني غوزه الصوف بضم المهملة القصعه
بفتح القاف وسكون الصاد والعين المهملتين القدر بكسر القاف وسكون المهملة
ديگ وبالفتح والسكون بخش وبالتحتين اوسكون الثاني اندازه الكاس
كاسه وقدح باشراب لفت شلغم ثقل تره زرع كشت وريع دخل
كدس [illegible] دسته صعب [illegible] [illegible] اللفت بالكسر وسكون الفاء
وبالتاء الفوقانية الثقل بالفتح والسكون الزرع بفتح المعجم وسكون الراء
والعين المهملتين الريع بفتح المهملة وسكون التحتانية وبالعين المهملة زيادتي
از هر چيزي الكدس بالضم وسكون الدال وبالسين المهملتين خرمن ناگرفته
وبالفتح والسكون اسراع [illegible] الشئ الحزمة بالضم المهملة وسكون المعجمة
دسته هيزم واز گندم وغيرها الصعب بفتح الصاد وسكون العين المهملتين
درشت يعني ضد الذلول الانف بوزن الفاعل شترى كه از مهار بينى بنالد
يعني [illegible] دندان ظلف ناخن جلد پوست [illegible]
الثغر بفتح المثلثة وسكون المعجم دندان پيش السن بكسر المهملة وتشديد النون
دندان و [illegible] الظفر بضم المعجم والكون الجلد بكسر الجيم والكون الخد بفتح المعجم

وتشديد المهملة رضار الجوف بفتح الجيم والسكون اندرون شكم الضيق بكسر
الجيم او فتحها وسكون التحتانية تنگ شدن و تنگ شدن الحنك بفتح المهملة والنون
كام و با لسكون كام كودك مالیدن بخرما و غیر آن آدمی انس وانسان مردم وجن پری
اجر مزد ورشوه پاره غرم تاوان دیت وام الانس بكسر المهملة وسكون النون
وتشديد الياء آدمی والادمی منسوب الى آدم عليه السلام وفتح ضرورة شعر را آدمی
كفت بسكون الياء الانس بالكسر والسكون والانسي بالكسر وسكون النون او فتحها
البشر الواحد الانسان مردم وانسان العين المثال الذي يرى في السواد
الجن بكسر الجيم وتشديد النون والياء پری الجان پری و پریان الاجر بفتح الهمزة
وسكون الجيم مزد و مزدوران الرشوة بضم المهملة او كسره وسكون المعجمة الرشوة
بالفتح والسكون رشوت دادن الارتشاء رشوه ستاندن الغرم بضم المعجمة
وسكون المهملة العديث دام ووام دادن ووام ستاندن
اصبع انگشت ونیك ابهام انگشت نرشت یاز سبابه و وسطى بنصر وخنصر جماع
الاصبع بكسر الهمزة والباء او ضمها او ضم الهمزة وفتح الباء او كسر الهمزة وفتح الباء
او سكونها وسكون الصاد في الكل الابهام انگشت نر و پوشیده كذا شتق السبابة
بفتح المهملة وتشديد الباء بنقطة المسبحة التي تلي الابهام یعنی انگشت شهادة
الاوسط انگشت میانه البنصر بكسر الباء بنقطة وسكون النون وكسر الصاد وبالراء
المهملتين انگشت چهارم كه نزدیك كلكت الخنصر بكسر المنقوط على هيئة البنصر
انگشت كلك سقم بیماری وصحت تن درستی تیره كر سقم وسقم ریت وزن الفلس في الثاني
السقم بضم المهملة وسكون القاف او فتحها بیماری و بالضم والسكون بیمار شدن
الصحة تن درستی وتن درست شدن التیه بكسر الفوقانية وسكون التحتانية
وبالهاء تكبر كردن و پیابان كه در و روندة متحیر شود التیه بفتح القاف وسكون
التحتانية وبالهاء المهملة ريم الدم بالفتح والتخفيف خون والاصل دمو
بالتحريك الفلس بفتح القاف وسكون اللام وبالسين المهملة عند الخليل

من الفم ممتلا الفم او دونه فهو قلس وليس بقئ فان عاد فهو القئ القئ بكسر
النون والتشديد بد كوشت خام والاصل نون بالفتح والسكون التقطع الغالة عسر
مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر شیر و صبره كنان جواش و جاش وزعیر
مبارزت قطع وقطوع منباء و نوز متمداست المبارز بالباء بنقطة واهمال الراء
الاول اسم فاعل من المبارزة يعني بجنگ بیرون آمدن یا كسی البطل بالفتحتين شجاع
و دلیر الباسل بالباء بنقطة فاعل من المباسلة اي الشجاع الشجاع بالضم
وبالفتح سخت دل گردن الشجير بوزن النظير جو الصبرة بضم المهملة وسكون
الباء بنقطة وبالراء المهملة جاش یعنی مقدار از دو من كه بردارند ی وزن
وكیل پیمانه شریك الشيء صبرة اي بلاوزن وكیل ظاهرا عبارة پارسی
مقرر است و ایه شش بلفظ الوب الجه بطيد از دل وقت ترس الكتان
بالفتح موقوف زغیر پارسی قوی است و قد راى اللف والنشر في الالفاظ الثلاثة
ومعانيها غضنفر و اسد ولیث و حارث و دلهاث مزبره قسوره و حیدر است و ضیغم شیر
الغضنفر بالغين والضاد المعجمتين المفتوحتين وسكون النون وفتح الفاء وبالراء المهملة
شیر الاسد بالتحريك شیر الليث بالفتح وسكون التحتانية وبالثاء المثلثة شیر
الحارث بالحاء والراء المهملتين وبالثاء المثلثة كشاورز و جمع كننده مال
و ابو الحارث كنیت شیر و شیخ جه شو حارث كفت شیر را الدلهاث بكسر المهملة
والسكون وبالثاء المثلثة شیر قوی و مرد الهزبر بالكسر وفتح المعجمة وسكون المهملة
وفتح الواو وبالراء المهملة شیر و كذا القسورة كقوله تعالى فرت من قسورة
الحيدر بفتح المهملة وسكون التحتانية وفتح الدال وبالراء المهملتين بوزن
الفيعلة شیر الضيغم بفتح المعجمة وسكون التحتانية وفتح المعجمة شیر وايه خوانان
میكرد و پاره ایضا زاده رمادو خجعت خفتن سهاو ی خوا

[illegible]

الرکاد بفتح المهملة او ضمها خفتن الهجع بالفتح وسکون الجیم وبالعین المهملة
نوم خفیفة من اول اللیل من الهجوع یعنی خفتن السهاد بضم المهملة بیخوابی شدن
البذول والباذل فعول وفاعل من البذل چیزی دادن الماح اسم فاعل
من المنح بالحاء المهملة ای العطاء والسخی فعیل بمعنی الفاعل بالسین المهملة من
السخاوة یعنی بخشش کردن الشبعان فعلان من الشبع کالعیب یعنی سیر شدن
القطعة الرابعة عشر فی رفع الاجاع بضم وعتب ورتب چهارم قطعه است اینها همه چیست ترجمه
این بحر رباعی است التقطیع بضم معقول تبر تیب مفاعلن چهارم فت مفاعیلن
رست فعل و همچنین مرمصراعی از رباعی مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل واکر بجای
مفاعلن مفاعیلن آرد هم شاید البضم بضم الباء بنقطه وسکون المهملة ترجمه
که میان خنصر و بنصر است العتب بالفتحتین ما بین الوسطی والسبابة والابهام
الفرج بضم الفاء وسکون المهملة کشادگی میان دو چیز الشبر بکسر المعجمة وسکون
الباء بنقطه ما بین الابهام والبنصر یعنی پیرسک القطعة الخامسة عشر فی اسامی ازواج
النبی علیه السلام نه جفت نبی که پاک بودند همه بدعا بشه خدیجه عمیرة هم
با ام حبیبه حفصه بود و زینب میمونه صفیه سوده ام سلمه کرات قطعه هم رباعی
چنانچه گذشت و معنی این ظاهر است القطعة السادسة عشر فی اسامی اولاد النبی
علیه السلام فرزند نبی قاسم و ابرهیم است پس طیب و طاهر از سر تنظیم است
با فاطمه و رقیه ام کلثوم زینب تمر ارشاد سر تعلیم است این بحر نیز رباعی است
و شرح او روشن القطعة السابعة عشر فی اسامی موالی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
مولی دوازده است بنی را یکی نبه دیگر فضاله انکه نه بیعت و نه هبه بود این قطعه
را خرف مکفوف گویند هر مصراعی مفعول وفاعلات مفاعیل وفاعلن
التقطیع مولی د مفعول و از ده ست فاعلات بنی را یکی مفاعیل کی نبه
فاعلن و گاه باشد که بجای فاعلن فاعلات آید و اصل را مثمن مقارع
مکفوف.

مکفوف گویند هر مصراعی مفاعیل وفاعلات باشد دو بار المولی آزاد کرده
و آزاد کننده و یار و دوست و مهر و عهد و میان تو و ندیم و پسر عم و خداوند
و یاری کرده و سوتهنا یا لمعنی الاول النبه بالسکون و بالیا چیزی فراموش
کرده و کم شده که پس طلب باز یا بند ظاهر انکه از موالی رسول علیه السلام کم شده
بود پس طلب باز یافتند اورا نبه لقب کرده انفاله بضم الفاء نام آزاد کرده
از موالی رسول علیه السلام وافزون از چیزی و نه بیع است و نه هبه یعنی ملک
حضرت مصطفی صلعم شده بود نه بیع و نه بهبه بلکه او را باسیری گرفته بودند
از کفار ثوبان رباح و صالح و مدعم یسار و زید بود رافع و سفینه کبیشه موهبه
الثوبان بفتح المثلثة و سکون الواو والرباح بفتح المهملة والباء بنقطه والحاء المهملة
المدعم بوزن اسم المفعول من الادغام یعنی در آوردن لجام در دهان اسب
الیسار بفتح التحتانیه و بالسین والراء المهملتین الزید علم مشهور بود رافع آزاد کرده
شده از ین جدا الرافع فاعل من الرفع السفینه بفتح المعجمه وفتح المیم الکبیشه
بوزن الزبیده الموهبه بالضم والفتح وسکون التحتانیه وکسر الهاء القطعة الثامنة عشر فی السور التی نزل بالمدینة نو روح و انفال مدنی میدان یا لم یکن و زلزلت احزاب
فتح اول و قدر و رعد و حدید فتح و بس و حشر و نصر و دهر و رحمن هذا البحر الرباعی
و لیکن بجای مفاعلن مفاعیل آمده اینجا و سور مدینه یعنی سوره که در مدینه نازل
شده این بیست سوره است که در این دو بیت شمرده و باقی که نود و چهار دیگر
است مکی است یعنی که در مکه نازل شده مجموع این صد و چهارده سوره در بیست
بیست و سه سال نازل شده یازده سال ازین مدت حضرت مصطفی صلعم
در مکه بوده و دوازده سال در مدینه سوره نور انا انزلنا حج یا ایها الناس
اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم سوره انفال یسئلونک عن الانفال لم یکن
الذین کفروا اذا زلزلت الارض زلزالها احزاب یا ایها النبی اتق الله

پنج اول فاتحه البقره آل عمران ونسا ومایده قدیم قدیم آنکه در سوره جاده لات
رعد الم حدید سبح رباق السموات وما فی الارض فتح ومراد شیخ از این حجرات
یا ایها الذین امنوا الا نقد موا است وازپیش سوره محمد که الذین کفروا است
نصر اذا جاء نصر الله والفتح وده هل اتی علی الانسان حین من الدهر رحمن
الرحمن علم القرآن القطعة التاسعة عشر فی اسامی القلاع التی فتحها النبی صلعم
زخیبر سند مصطفی هفت قلعه خدا یش بداد ایمان بملک سالم
کتیبه بد وناعم وشق واکر عموص ونطاه ونطیح وسلالم ایا بجر جار
مغول بای هر مصراع را متقارب مثمن سالم گویند دو قطعه اول فرع اینست
چنانکه یاد کرده شد الخیبر بوزن الهیکل اسم موضع بالحجاز وقول شیخ که زخیبر سند یعنی ستد
قلعه از قلاع که در خیبر بود فتح کرد مصطفی صلعم القلعة بفتح القاف والکون الحصن
الذی فی الجبل الکتیبه بوزن القبیلة الناعم بوزن الفاعل من نعم الشیء اعنی صار نا
عما یعنی نازک الشق بکسر المعجمة وتشدید القاف العموص بالعین المعجمة والصاد
المهملة بوزن النفور السطیح بالسین والصاد والحاء المهملات بوزن البعیر السلالم
بفتح المهملة القطعة العشرون فی اسامی الاوجاع الثالثة خفقان ولا وغت واعیا
چدری وممدد حکاک ناخن ورخو کاسر وضاغط وان منفخ کز وعقل ای حال
حزباق وثقیل وناکیف باز وان مسل کز دست اهل هلاک بجا این قطعه
وقطعه متن وعن هر دو متحد است الخفقان بالخاء والشین المعجمتین فعل من
الخفقان زدن الطیب علامه او انست که پوست پشت صاحب خود را درشتی وسبب
مرکند لا دغ فاعل من اللدغ دردیست که پوست را بگزد وسبب خلط
کیفیه حادة اعیاء رنجیست که ماند که بر صاحب او مستولی شود و هو علی
ثلثه انواع اول قروحی واو انست که صاحب او پندارد که تن او مجروح شده
دوم تمددی و آن انست که در اعضاء خود تمدد وکشیدن و حرارت یابد
سیوم ورمی و آن اینست که تن او گرم بود و پندارد که با درد در اعضای او

آمده ومورک میزند مجیئتی که چون جامه بر تن او آید زحمت پیند وعلاج مطلق
اعیائی که خوردنست و استراحت واستحمام چدری انست که صاحب او چنانکه
سزد از خود حس وحرکت در نیابد وسبب او سرما یا سده باشد ممدد بوزن
الفاعل من التفعیل دردیست که اعضا را می کند وعضلات را طولا وسبب او
بادی یا خلطی باشد حکاک بالحاء المهملة وتشدید الکاف انست که صاحب او خواهد
که خود را دائم بخارد و بعد از خاریدن سوزش در اعضا پدید آید ناخس
انست که خلط یا بادی یا بخاری آغشته را ممدد گرداند عرضا وصاحب
او را چنان نماید که سوزن در اعضا داو خلانیده رخو بکسر المهملة وسکون المعجمة
دردیست که گوشت عضلات را ممدد گرداند وملل که حادث شود در اعضا
وتغیر در کون آن عضو پیدا نشود وذکر الشیخ ابو علی فی القانون ان الدم
ابیض مستر خ وهو یحدث بسبب البلغم داو یا دیست که خوش در اعضا پیدا شود
خواهد که استخوانها بشکند کاسر بالسین والراء المهملتین علتی است که اعضا را
بیفشارد وبشکند وهو مادة لها قوام او مادة لا قوام لها الضاغط بالضاد المعجمة
وبالطاء المهملة دردی که علامه او انست که مفاصل را سست کند ومشوق کند وسبب
او اکثر بادی بود یا حرکت عنیفه منفخ بالفاء والسین المهملة وبالخاء المعجمة بوزن الفاعل
من التفعیل علتی که امتلاء اعضا رطوبة کیفیت که تیقض وبسط نا غیر طبیعی شود
جهت سرعه وتواتر وسبب ماده مراد از عقد اینجا ان گوشت پاره است که در میان
اعصاب جای گرفته وقول شیخ کز وعضله ای چاک یعنی زحمتی که آن گوشت را
چاک کند القباق بالقاف المعجمة والراء المهملة بوزن الدبران الی که چنان می نماید
که اعضا را سوراخ میکند وسبب حدوث ماده حادة غلیظ الثقیل بالثاء
المثلثة وبالقاف بوزن الکریم علة وداء که صاحب او تن خود را گران
یابد که چنانکه تصور کند که عود ها تحمل او نکند وسبب ماده ماوراء او غیر مورم فی عضو

٢٥ غیر حساس معلق من العضو الحساس ملفوف الثاقب فاعل من الثقب وهو علة
علامة الکاحب اورا درت ثقبها یعنی سوراخها بدید آید مسلی بالسین المهملة
فاعل من التفعیل جوال دوز ساز و مراد شیخ ابی علی است که کاحب پندارد
که جوال دوز تن اورا سوراخ میکند القطعة الاحدی والعزون فی اسماء الشهور بلغة
الرومیین دو تشرین و دو کانون و پس آنگه شباط اذار و نیسان و ایار راست
حزیران و تموز و آب و ایلول که دارش که ازمن یادگار راست این بحر
هزج محذوف خوانند القطع دو تشرین و مفاعیلن و کانون و مفاعیلن پس اکثر
مفاعیل هذا القطعه فی بیان اسامی الشهور بلغة السریانیین وهم مشهورون بالنبط و سکان
سواد العراق ایلول و تشرین اول و تشرین آخر عبارة از سه ماه مهرگانست بترتیب
الالفاظ و کانون اول و کانون آخر و شباط سه ماه زمستانست اذار و نیسان
و ایار سه ماه بهار بالترتیب حزیران و تموز و آب سه ماه تابستان هم بترتیب
الالفاظ القطعة الثانیة والعزون فی تاریخ السنین بلغة الترک موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار آنگاه باسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار این بحر رباعی است کامر فی قطعه بعض و عیبه فی رتبة
هذه القطعه فی بیان اسماء السنین بلغة الترک بدانکه ایشان دوازده برج را بدین
دوازده نام میخوانند و تاریخ سال ایشان دوازده بیش نیست هر سال را ازین
جانور بنام برجی ازین بروج که در نظم است میخوانند بترتیب که مذکور است
سال موش و سال گاو و سال پلنگ علی هذا القیاس القطعة الثالثة والعزون فی اسامی الشهور
بلغة الفرس ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید پس از خرداد و تیر آنگه که مرداد آمد ای [illegible]
پس از شهریور و از مهر و آبان آذر و دی دان که بر بهمن جز اسفندار مه نیفزاید
بحر این قطعه هر مصراع چهار مفاعیلن باشد السطح پس از شهری مفاعیلن و را مه
مفاعیلن تا با آمد مفاعیلن فروردین مفاعیلن و این بحر را هزج سالم
گویند ازاحیف هذه القطعه فی اسامی الشهور بلغة الفرس اول فروردین دوم اردیبهشت
و همچنین بترتیب که در نظم مذکور است و قوله جز بر بهمن جز اسفندار مه نیفزاید
یعنی بعد از بهمن جز اسفندار مه نیست القطعة الرابعة والعزون فی اسامی البروج

٢٦ وبیوت الکواکب حمل و عقرب با بهرام قوس و حوت مشتری را دام ثور و میزان چو خانه زهرک
مر زحل راست جدی و دلو تمام تیر جوزا و خوشه مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام
در رکن گفته از نجوم ترا تا بیاموزیش تمام تمام کرات قطعه و قطعه من وعن موافق است
اعلم ان البروج اثنا عشر والکواکب السیارة سبعة مریخ زهره زحل عطارد شمس قمر مشتری
و بزبان فارسی زحل را کیوان خوانده اند و مشتری را برجیس و مریخ را بهرام و آفتاب را خور
و عطارد تیر و زهره ناهید و قمر را ماه و فلک را سپهر این دوازده برج را بر هفت ستاره
قسمت کرده اند اسد را با آفتاب داده اند و سرطان را بقمر باقی ده برج و پنج ستاره
و هر ستاره را دو برج داده اند چنانچه شیخ گفت حمل و عقرب با بهرام قوس و حوت را مشتری داده اند
ثور و میزان خانه زهره باشند و جدی و دلو را خانه زحل و جوزا و خوشه
که عبارت از سنبله است به تیر داده اند یعنی عطارد و قول شیخ که خانه آفتاب شیر مدام
یعنی شیر که اسد است خانه آفتابست و پس القطعة الخامسة والعزون فی کینونة
الشمس فی کل بروج حوت و جوزا سی و یکست حمل و ثور و شیر با سی و شش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی بیست و نه قوس و جدی را که و بیشی
هذه القطعه ایضا توافق قطعه من و معنی این قطعه در بیان انست که آفتاب در هر یکی
ازین دوازده برج چند روز مقام میکند بدانکه شمس منتج معوج الطلوع میباشد
آفتاب درین شش برج زیادت از سی روز میباشد در هر برج ازان که حمل
و ثور و شیر و بیشی [illegible] و پس سنبله که سنبله است چنانکه سی و یک روز
میباشد چنانکه گفت سی و یکست حمل و ثور و شیر با سی و بیشی چنانکه گفت هم جوزا
سی و دو سی و یکست چهار برج دیگر است که در استقامت طلوع واقع اند
متوسط اند لاجرم خورشید در این سی روز بیش نمیباشد کامل
دلو و میزان و حوت و عقرب سی و در دو برج که مستقیم الطلوع میباشند
بیست و نه بیش نمیباشد کامل بیست و نه قوس و جدی را که و بیشی

القطعة السادسة والعشرون في اسنان البقر والابل تبيع وجذع سه گاو است
ثنى ورباعى سديس است وصالغ مخاض ولبون است وحقه جذع پس
ثنى ورباعى سديس است وبازل كز اين قطعه وقطعه زجير سند مصطلح حكم متداخلات
التبيع فعيل بمعنى الفاعل ولد البقر في اول سنته وما دام كه يكساله نشده عجل گويند
وچون يكساله شود تبيع الجذع بفتح الجيم والذال المعجمة وبالعين المهملة شتر پنج ساله
وگاو واسب وگوسفند دوساله الثنى بالثاء المثلثة والنون بوزن الصبى
شتر شش ساله وگاو واسب وگوسفند سه ساله الرباعى بفتح المهملة شتر هفت ساله
واسب وگاو وگوسفند چهار ساله السديس بالسينين والدال المهملات بوزن
النفيسة گاو وگوسفند واسب پنج ساله وشتر هشت ساله الصالغ بالصاد المهملة
والغين المعجمة گاو وگوسفند شش ساله وبعد اكثر تا شش سال از براى گاو وهر ساله
را نامى نهاده اند وچون از شش سال گذشت ديگر سال را نام نيست بلكه بعد از شش
گويند صالغ سنة سبعة سنين وصالغ سنين لثمان سنين وعلى هذا القياس
المخاض بالفتح والضاد المعجمة شتران آبستن ابن مخاض شتر بچه يكساله
نر وماده را بنت مخاض گويند اللبون بالفتح گوسفند با شير وشتران ابن
لبون شتر بچه دوساله نر كه در سيم سال درآمده باشد والانثى بنت لبون
الحق بالكسر المهملة والتشديد نر سه ساله كه در چهارم سال درآمده باشد والانثى
حقة البازل فاعل من البزل يعنى شكافته شدن ناب شتر وابتدا
در سال نهم باشد وربما يزل في الثامنة القطعة السابعة والعشرون اشو عمرو وكلاد
مردان ... زيباست كه اين قطعه وقطعه ... متداخلات است پس
در بيان هفت جيكه است از مرزبانان سبا وقصه ايشان مذكور است در
قوله تعالى لقد كان لسبا في مساكنهم آية وقول ... زيباست يعنى از نسل سبا اند

القطعة

القطعة الثامنة والعشرون كتف شانه معى روده عضد بازو ... ن
زمجى وزمكى دنبه مرغ وشوى ... كز اين قطعه وقطعه ... متداخلات الكتف
والكتف بوزن الكذب والكذب المعى بالكسر وفتح المهملة العضد من المرفق
الى الكتف وفيه اربع لغات فتح الاول وضم الثانى او كسر الثانى او سكون
الثانى وضم الاول وسكون الثانى الزمجى بكسر الزاء المعجمة وكسر الميم وفتح الجيم
المشددة والزمكى بالزاء المعجمة على وزنه اصل دنبه طاير الشوى الممدود
بكسر المعجمة و ... ... علیم وعالم وعلام دانا
الصم بوزن الدوس وكذلك الابكم والاعرج و ... العليم يعنى العالم العلام مبالغة العالم
يعنى بنده دانا الاسى فعيل بمعنى الفاعل من الاسى يعنى غمگين سحاب وعارض ومزن
حيا ووابل ووسمى ومدرار ووطش باران السحاب بالفتح ابر تنك كشيده العارض
بوزن الفاعل ابر سايه افكن المزن بالضم وسكون الميم ابر سفيد الغمام بفتح المعجمة
ابرى كه آفاق تمام پوشد الحيا الممدود وبفتح المهملة باران بهارى كه زمين را
زنده كند الوابل بوزن الداير باران تند بزرگ قطره الوسمى بالفتح اول
باران كه در بهار آيد منسوب الى الوسم كانه يسم الارض بالنبات المدرار
مفعال من الدر يعنى بسيار باران فرو گذاشته ربيع ايام بهار آمد خريف ...
تشار وصيف ... شتاء زمستان في ايام الربيع ربيعان ربيع الشهر وهو شهران
بعد صفر وربيع الازمنة وهو ايضا ربيعان الفصل الذى فيه الكماة وهو ربيع الكلاء
وبها ... از ... والفصل الذى يدرك فيه الثمار الخريف بفتح المعجمة
الشتاء الممدود فصل زمستان عدو وخصم دشمن دان حذار وخوف ترسيدن
وثاق وكفل بند آمد حصين و ... زندان العدو فعول بمعنى الفاعل
من العداوة الخصم بالسكون الحذار مصدر المفاعلة ... الوثاق
بالفتح او بالكسر والكفل بكسر النون والكون الحصين بوزن

الزبد بالفتحتين كفك آب وشير وغير مما السنين بالكسر غلب استعماله في سنة القحط
وفي بعض الشروح السنين بفتح قحط كفته وورصحاح قحط جين مناسب ابن بافته نشد
هزمنر تفحص تهجيات كرده شد المطا بالفتح والقصر الجراب بكسر الجيم
تنوفه مهمه وفيفا فلات وسبسب وبيدا چو بدو ودو بيابانست ولوت وطره وشكستان
التنوفه بفتح الفوقانيه وضم النون . بيابان المهمه بفتح الميمين وسكون الهاء
بيابان الفيفا بالمد الفائين المفتوحين وسكون التحتانيه بيابان البيداء بالمد وفتح
الباء بنقطه بيابان كه رونده درو هلاك شود البدو بفتح الباء بنقطه وسكون
المهمله الباديه الدو بفتح المهمله والتشديد بيابان اللوب بالضم جمع اللوبه واللابه
يعني سنكستان كه درو سنك سياه باشد كانها احرقت بالنار الطرة بفتح المهملتين
والتشديد سنكستان القطوه الناسعه والعشرون . طور وجبل طود وعلم كوهست وفارس
طرم وعسل اري وضرب شهد است ومجان رايكان اين بحر را رجز مثمن سالم كويند
هر مصراع چهار مستفعلن باشد الطور بالضم كوه الجبل بالتحريك كوه الطود بالفتح
كوه بزرك العلم بالفتحتين كوه وعلامة الحارس فاعل من الحراسة يعني نكاه دارنده
وبابيان را حارث كويند كه نكاه دارنده است الطرم بكسر المهمله والسكون عسل
ومسكه الاري بالفتح وسكون المهمله عسل الضرب بالفتحتين العسل الابيض الغليظ
المجان بالفتح وتشديد الجيم ميزان ترازو حمل بار ووقر خروار لود
ملك وسفينه جاريه كشتي شراعش بادبان الحمل بالكسر والسكون الوقر بالكسر والسكون
خروار باركه بر سر يا بر پشت نهند الفلك بالضم والسكون كشتي السفينة من السفن
يعني پوست باز كردن وكشتي را سفينه كويند چون پوست از آب ميكشند
در جريان الشراعش بكسر المعجمه بادبان كشتي لوح وسكان وجو هوا ملاّن بر وفال الخ
شاخ . جلد وغله سر معراج وسلم نردبان اللوح بالفتح ما بين السماء والارض يعني
هوا السكاك بضم المهمله الهواء الذي تلاقي عنان السماء الجو بفتح الجيم والتشديد
هوا دايم يلدة الملائي بالفتح فعلان من الملا يعني پر كردن ومتى ملاّن پر كننده
اكرچه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي فضل لسان العرب على كل لسان والصلوة والسلام على
محمد افضل العرب من الحاق والباق اما بعد فهذا كتاب ... الشبان و...
الصبيان في جواب كتاب نصاب الصبيان واسمه المستعان في كل حال واوان القطعة الاولى منه
بذكر الا آنكه بياد خدا نظم سخن كو . . . تعليم ... و ما ... تيار
الحمد كنزارم صلوة ... فاز ... پيامبر ... ان اجلي كه ... نكاه
... ... وبعوث ... بد
كه ... ... بپاي
القطعة الاخرى منه
اكر ... ...
... ...
وكه ... ...
... ...
بجنبش ... ... قطعه اخرى
ما رايت مثل نديدم يا غلام اي پسر ... اجملا زيباتري مشك از نواحي خوب تر
نقده بالا او كالدمى چون بت ... است ... خده رخسار او كالشمس چون قرص خور
حاجباه آن دو ابروي هلالان دو مه ... عينه چشمش كحيل سرمه مالیده نكر
نبله تير ... من الاهداب ... مژكان ... شربه ... في الكبد باشد در جكر
قوله كفتار او لا ريب بي شك شكر ... شكوت ... دندان او ... تر
كل ذي سرهر ... اعتاد او برد ... عنده در پيش او من ... از نظر
ما سمعت نشنيدم ما ... ... دون خوف من قصاص ... از خطر
كنت بودم خاملا ... ... فداي ... ... چون ... زر
هل رايت هيچ ديدي ... ... حال شعري ... نظم ... ... شكر
قطعه اخرى
اما ... ...
... ...
... ...

ثبت مش بنوشتم که خنده کبر اورا   وجاء آمد پس او بیاجیب جودبار
وقام زید برخاست زید وقوبجت   من العدو وزد شمن وحیته وزمار
نشستن فی پیرون کان تو درحق مش   فانت ذارع اثم وهم تو بوکار
بگوت منه نوشتی تو بون روان واکو   وجدت یافتی واحضر ای بیوی من ابر
ونار طیف خدین بلیله داجی   زیاده کود خیال حبیب من شب ار
ولا تقل وکو تو ولا تزد وکیا   ولا ترد وبخواه ولا تحک مخی ر
وند کش تر خطای بهار اشتو من   ورده بانک بودان واحص عده شمار

قطعه اخری

غللت کشتی هاره سمندهٔ سور   وشاد بود اخوک برادرت بهتر
ابوک ان پدرت شیخ پیر وکل همه   ورا طلاب واعلاهم ازهمه برتر
منخت بال بداد بغیر ما عدد   بنا شمار وصفت ورنجش زبون
بدفت انت شتوده شده تو الذ   درین جهان وستوده تو سنوده وکر
اوی الیک بناهی کرفت سوی تو فخر   گروه خلق وفاز ویافت ظفر
فانت لیس تو کماء الحیوة للموتی   چو آب زندگی اشتی مجد وکان صدر
عجلت تو لبث نا فتی الی بذا لعطا   دولت بودی جنیدنا بهفته درهم
وطئت زیرقدم کرده سماء علی   سپهر ۲ دربلندی افد لبس هبر
زدعت کشتی خیر نکوئی وسوال   وجز تو بز دع بجمر ابکار داوا خمر
ومن هرک ایکمل رسانیدت اجرا   کرنید سکه نار کالیسایدش آدر
اذا اشتو واجو بایستنلی المعا   فکنت خارق صف یا شی تو صفدر
وحاق گرد درآید بقوالی آبدین   گرده طالع سوی لحوست اخته
وانت بین کرام تو درمیان همه   کرام صمده دکتاب معدم قر
ولا جواد سخی اینست غیره جزوی   فثم ز نکرتو وردم جوی واشح برجود
وفطله حسن کاسمه وگرداکس   جونام اوهمه جو نیست فان طران بکبر
ولم ربابی هذا نام شاین نوع   بخاک آمز دیکر قطعه دیگر

رحمة بجنابتی آمثل وادی جوزود   قد موجد نا یا فتیم مامن صلوة از درود
فاعرق سوعرقه از بالا وازسو فرود   صل بوست تو دردی با علی کس بلند
هست ده اشرع الیها سوی ان بشتاب زود   اقرها مذدش لفزذ بهرلی راعشره
ترس روزخ بروی این وتم را الزرود   یا شفیع یا شفاعت خواهین روع اللظی
مثل ترس هون بکسر ای مخفف با مجود   یا محمد ای ستوده لکن بباشی لی مدا

آ قطعه اخری

تختروا الجذا امید واقصد واهل   شما کنید ولا تبنت لای چکث در نک
وسارعوا بشتابید کا حنف وتر سید   من الجموع زخفتن بضیق در شک
وقلبکم دلتان لایکن ساد او   بقسوة خود سختی کصخره چون سنک
وانقذوا ورهانید جانرا انتم   شما شوید بلی سو من الشنا تنک
ولا یقع وینفتد علی الخنابل   کما الحدید جو آهن من الصدا از زنک
کار لسالک یاد عدم ترا ای   من الدلال کنه ذو بابه وزینک

قطعه اخری

ترحم بجنشا علی البال برحل   واخرج برون کن من الطین از کل
سلام کرد ها نی زهر آتش وبخ   علیه برو باد ومهل جو انهل
وهذا واین کس حمید ستوده است   وذاک عربض وآن کار مشغل
قتلت بکشتی وقلت بکفتی   ان اذهب کردنو ومثل آی اقبل
واشکر نکه دار واضب بزن تیغ   وکتم بعضی وقل کو زو داجو انزل

قطعه اخری

سكنت سبيلا سپردي تو راه — حفظت قلبا بلندي تو جاه
يلوح وبدا او هويدا شود — حواليه عشت بگرد اش گیاه
لقيت رسیدم و دیدم بچشم — جمالا اشترها چنینتا سیاه
وكن بزن عنادنا مسرة — یکی بار واو یا شهر به
واني محب ومن دوستم — الهي شهید خدایم گواه
اذا ما دعيت چو خوانند — بلا ذنب ايت بيا بي گناه
شطني ببند تو کمر بر میان — تقلنس بنه تو بسر بر کلاه

قطعة اخرى

بعثت منه فرو فرستادن اورا — نخجر صلیش صاح ای یارا
لن اراك نبینمت هرگز — لکن ترانا نبینی تو مرا
صار گشت او وجمع وصار — سار رفت او وهر دو راسا را
ان اكد قلت گویي آتش لن — قلت لوبي له او قد نا را
كان مرد ويقوت بي هرد — مثل کسي کلدا اجنبين دارا
دار را امر زندادي دار — کان مضارع وماضيش دار

قطعة اخرى

ادمت اطلبيدي بجاجة نياز — وانت کني تو در باز
صيام روزه نفس نهي بلتو سرد — مفطر ابتجي گشاده با هم راز
وعلم دانش قلت کي بلا علمي — بغير کار طرايق وهست طويل دراز
وان ولد تهربني در گمها ادرمك — لدیک حاضر بلیش فلا تدرك ما ز

ارمن

امين اي از متمن امید دارنده — عضبت خشم کرفتی فالتي بس اند ار
مضى گذشت زمان ای زماني منا — زنا وانت تو في اندر شباب جوان
وان ولد تيح دگر انکاه داد تو خور — فنت بجه ووطت هوش بیاش دار باز
يطير مي پرد كل صغير هر جزع — بصغرها خود جزعي كبار همچو باز
وثلث رجعت ثم صار دو جزء — مقدما واي ليس تلك ذاك وجاز
بسا ئمه له بلو دید ولشت کرکینی — به بیش و نرد سر باز و گذشت با دهان
فكل مخوف ثم اجيبه حکي جیده — ولج فرو دش بسرا النصل بترج البياز

قطعة اخرى

راي الشجاع بديدا و بچشم وش دلير — تعالى خذ بيد آي بياد و دستم گير
وتبت باز بكشتم وانت عدت همان — اطلعت فاقبل فرمان برده ام بپذير
صديت تشنه شدي يا حسكين اي خوکل — فدح بردو تو ازوه ثوبا به توسير
تسلدمان

قطعة اخرى

لا تشفقوا تو مكاوي كل جنب هر پهلوان — عد عنه درگذار از او دي ولا
استدره لشتاب الصاد دکرفتن ورد ار — قتل بليش از زنبر قر دزد بدش
فارة موشي تنوطي در آويزد بين الدبر — ارس مكنسة جاروب فاقفرس بن
ان تتلك كيرا بي اذيا شهد لا تشغلک عنه ازو دي فاطعمن بس خور تو واطعم
نقع رطل العير کرد پای بر کحل العين — الذباب سرمه است در چشم کرگان حران
كم حمار دارم قرنا بس خري حي تجب — اذنه ضاعت تلف شد گوش اوشي بالها
ام طفلها در بچه لجنين تهبر است — من حفر الظيا از هردا بریس مهاب

كل معذ هر بزي من رطل از باي خود نيط شد او لخته قاد دسته ليس انرا

وقطعة اخري

يقول الله ميلويد خداي في الذكر در قران معا لا الفتي يحني لند قلبي و لم اباجان

واسقيناكم ما ي آجو ايشان آبي فرانا هولبس لوارنده زسرد ي لند بوندن

وان تستغفروا اورونما خواهيد آمرزش لمطر او بيارا نده عليكم بر شما بارا ن

بليل الليل در شب تار ليكن يتكيف همي كريا ندا وما را من السحي از ان زندن

الموباين لند وفتي اليه سوي او وسعي شتنا بيم و نشتشق و ندو كوبيم اد ما ن

ابا نومان اي خفته وا ياضو يان اي سوا شام هيلوي هوا بي بلا شاو بي آيان

بلا دشهرها من از نداه جود او ملا ن يوست و فتر نله دار ش و التحمل سو باد ا

بذلت داده ام فيه در طوفانوا ني نحرت لرده ام عنه ا ز وتفسي بشم قربان

وواو آمدند ايشان الي سوي من طرا همه بيجون ميجويند من الملوني ز ان بريان

ليسوسون نله دارند ضيوبلاجلا اسبابنا ميهابون همي ترسند من الا ترا از تو كار

بيوت فا لها سيرانهان وها بيا ترسان خطئناه دلبودني خفيا خا يفا نهان

وقدناه لسشيد مرتي الي امر سوي فرمان كونت ضيعتي لردم شياري ان رمن موجود

اميرا لمااواي بيجواب ابن الماء كوا ين آب نهلت كوتندي آتشه كوت من شوم حيران

عمرت سرخا لردي تو آبادان نرخش را بيهر با خود وجوني من الاسد از اهان

وقطعة اخري كمان

استبعدن دو ري من ضعف از نادوان واستر هن بيا انجوا في رينه اندر جهان

عد بالا لذ به باحق ياهي كر تو صنم روده دار طريه يرف عالم اندر

لذ انت سبايح تو دستار ولا تصلف منزن لا في ولا تنطق ملومحان من ريحان

امج بيداز از دهن امهنته خدمت كرد را اخوز بكش اهد ولقطع بجهان

اشمم ببوي وقة حظ دو دمن آهسته شو جنكد بو ا رقه برامن ينم ازبودبان

استبصروا بيناشدند في دينهم دليش خود واستصحوا روشن شدند في البيت اندر خاندان

استجمعوا گرد آمدند في محفل در انجمن واستوحشوا ناخوش شدند من ود يلم ازياران

ما اخلو گفت كهنه شد من ازتيل ازجا بها الا مكرر دعا الهن براهن خاص نهن

اعوج كج شد عودة جو بش ولا تغرتندز من سيره از يده اش اطرد بران اندر جوان

وقطعة اخري

تخطي دهاد بهره تحظين باد وحبت بالتاج والسرير با فسرهم بتخت

رزق العدد و دوزي دشمن بكون باد منك از تو بالسكاك التديد عذاب بسخت

تقدي خداي داده شوي بعدد و بعدانبي في الارض در زمين وفي درخت در خت

اوترت بوكزيده شدي فتل بنش ازبن بالبعض والجميع بجمله وهم بلخت

قطعة اخري

بسهاد بوقت بيداري انا نالبد ان چه آري

وهو ومنتري همي دوشد ضاينا مبش نز نهادار ي

يومه روز او عصيب سخت ليله مظلم شبش تاري

قادمد داد و كم نقض نشكست عنعه گرد نش مطي باري

دادگرد ديد و لمه برزخ نامد شب ولم ينتهك نكرد ازاري

لم كباشد شد بهم بسم منه ازوي عكاقه سر ها دي

أنا ما السلم من نصلح درم وهو او بالاذى بازار بي
وهو سكس هست او يذجوده انت حيت تو نيك دلداد اي

قطعه اخرى

علينا انت تو برما قدير خوذ توانا كه وحي زنده قيوم تو بر كسي داغا باشي
خبير انت دانا تو بصير انت بينا تو وحيد واحد وتر يكي وطاق ويهابي
فان تغفر گناه مذنبي لنا ما را خوش نطوبي وا لا ور نه انا ما لفي در فضح رسوا يي

قطعه اخرى

تدعي انكاه دار تو في الصخر والمدر در سنك ودر كلوخ من الكنز گنج
حنا مه تا جه لحوبي بهه لرد ميكني للخبز بهر نان وللذنب بهر بند
لا تأس غم مخور تو على الشخص بر كسي للدخل بهر باى وللراس بهر سر
الله خداى تو في دهل تمام رزق النخات روزي هرعان بي
لا تنشد مكن له فراموش اوكني في الحفض در فراخى وفي البوس تنگ
القيت يابي تو بهذا باين سخن ما الخه في الطوبة دران دل كند كذر

قطعه اخرى

يتجى همي رهاند من ابرة زنيش الصدق بالامام در سخن بيش
عظا انت بنده تو عشو تا طلوم بالنصح بانكوسي ولا الجرح بي ريش
بلغه بتو اش رهان ولو ذا الرحم من هست از عدا دشمار خيم خويش

وهو اخرى

هل سمعت تو شنيدي شاذنا اهر يره سحر الخان وكرداو خوب دون ما سنجره
صيرت كردست هلالا ماه نو تا شبه آفتاب روي او خفاشه ياكو شبره
اهوا ومن هست انتصف بريام باين از آدمي مردست في شرفه در
ادا كرا

جيده آن كردش حندسيه جيد سره
متهجني جانم تشنطت باره شد من از هوى
دوسي كا الحو دجل جويي و منشارا ره جوشره
جا انى آمد مرا في در يوم روزكي رام مني حبشا زمن فنقر ليسا
قلت لفتم انني من عاجز بيچاره م اين درهم لودرهم اين سخله لوبره
اين لودرهم درهم اين كوسخله بره اين درهم اين سخله لودرهم لوبره

قطعه اخرى

ان تشك كرلني تو من امر ازكس كله
فاصبر شكيب دار وطلق ولكن بله

لا تضع تو محسب الى الترح سوي فل لا تطمين ميارام في هجمه دركله
اعبد خدا يوست فدنيا كالين سرات في الخلد در بهشت كد منه جو مزبله
انجح الى سبوحة روسوى بيكه لن تطوي همه نوردي لحقف برنكله
لا بد چاره نيست من الكلب اشكي في در مصيد جاي شكار ودلوقه
اوريت آنشى تو ذولرده بدون لم انت بهر چه تو تشلي كني كله
لا تنتج بمنم مخور تو ولا تخف بي مرد تهدي يمى فرست لجلالا لو صله

قطعه اخرى بها ختم الكتاب غنية الشبان خير من النصاب
قطعه ديكر بدان ختم كتاب غنية الشبان بهتر از نصاب

قطعه اخرى

ده بین نوه دا غنتم بیدا   من نطوق زمردم لوبیا
ناظم در کشیده در رشته   معذب لوکند سخن پیدا
هذه این کتابه نسخه اش   ارج طبت عبق بویا
غنیة بی نیازی فیه د رو   طرفة نوزش ولکنوق زیبا
هل تری هیچ دیدا احد لیکه   لغو نظمی بنظم من همتا
ختمه شهر او الحجة ضلب   سال او هشتصد و ده ای بنا
من وعی هر که او لدفتش یاد   فلیبارک حجته اش ها

نصاب المستطاب فی جواب کتاب نصاب الصبیان

بسم الله الرحمن الرحیم

هی لوید لخیب ادیب قرب حبیبه وحجت قریبه ما استند اللبز ونور ابهار البرکه تعلم لغت مفتاح حدیقه کل علوم است وتفهیم عربیت مصباح حدیقه منثور ومنظوم جهره در ریاض معروف الفاضل ریاض نیابد آفتاب معانی بر لمعان در آری اونشاید انکه از شعار علم عاری بر همه از نظر نامنلان ملتوادب باشد بدموجب این معنی طایفه از جواهر اسما وافعال علی حسب الحال مترجم کشیدم ودر رعایت سجع معنی در وقت ترجمه بر سیرت تقدیم الوتبع والامکان کوشیدم ودر سر دری را بزبان پارسی دری

دری چند سفتم وقطعه چند بتهذیب لفظ وتطبیب معنی لغتم تا صبیان روزکار باستظهار آن رغبت افزایند ودر تکرار آن مواظبت نمایند وچون این مطیبات دویست بیت آمد آنرا نصاب المستطاب نام کردم وبالله التوفیق

القطعة الاولی من نصاب المستطاب

ایزد ~~وحقق~~ رب پروردکار   امر کار وتقی پرهیزکار
عمه دستار وسدی تار وغا   کازار دعصر ومدت روزکار
بادیه دوکس وخنزر خرس نر   ردم دیوار قنا دو شوک خار
کرخ بازار بیت وراح مزه دار   صحت اغوش ومقنع خود دار
عطف دوش وآذان کوش غلی جوش   دهن اهوش وفاره موش وجیمار
غبط خشم وجمه حشم وصوف پشم   قطن پنبه الیه دنبه جذع دار
حرث کشت لبن خشت فاحشه زشت   وحجر انکشت وضمر عزار
شیخ پیر ونوم سیر وسل   نیل مهر وصید نخجیر و شکار
اجو خر دو طمک سارق دزد   وحجل پای خرد وسک و راسب استوار

قطعة الاخری

فاتحه اغاز وسوغ وصل جواز   سیر بخوی راز وجد وتک ماو داد
جون خلیج انبار ولا تلعب مباد   ضبع بار وعفص مازو باغ یار
عطر بوی وفرع موی طلحه رد   سد لوی بقل بلوی وغز ناز
نهر جوی ورم لجوی وصعز رد   نغل شوی اغل بتوبی عد ساز
عبره اشک وغبوه رشک وقدبه   جحجد دلیر ورث کران
جنه باغ والکو اداغ وعضا   تاغ وخاتم ناغ وعیدانه دراز

نعم نیک و کوه رنگ و برهه دیک — نجی جبک و وش و حاجب
نمل مور و قرّ کور و بلج شور — نحله زنبور و عسل عنصل پیاز
عدل داد و انگر شاد و صباح — بامداد و ذکر یاد و نهمت آز

ومنها

سامت ستوه و غم اندوه و معز بکوه — گروه و علم کوه و اقلیم کشور
قذی خس ذبابه مگس نسر کرکس — احد کس و ری بیش و لس و مرهم
مسلطکا زنده منخات زنده — شمله وند موهی الطار سنجر
مهر و ل شنابنده سائر رونده — مودی کرا زنده شرهات لنگر
صولت رشک و چو عصفور گنجک — نطابی بجسک دلامص دلاور
عصب پی سکر می چونر ی پای — قصب نی مناکی مسا وی برابر
گره گوی و جرشوی و منافف — دوری عرق خوی صواغ زرگر
جرد موش و منتی فراموش صامت — ذر سیم خاموش موسع توانگر
سع الجید ما ماد و مسقام بیماد — ذنر هاف بیم آستال سکر
حمل بره قبره ما بقیره — جم کاول جکاوک حمامه کبوتر

ومنها

ثندوه پستان ماذا چیست آن — قوس و الجبه کمان و حیث آن
ابیض و مقصاص سعنده است و بید — ذی ثلاثون نیک این سه بیست آن
رابغ دان خورشید و مه ناهید دان — مشتری فم زهره و جیس تان
اخ برادر نخن و مانی در دپی — امهه حاذ رکت بگریست آن
لم غلاف میوه خلقة اختلاف — صیرفی صراف عاش زیست آن

شرع ره ما لم بزه بطیخ نیک — حزبزه عشرین ذالک بیست دان
هذبه دیه حرفه پیشه غاب و غیل — بیشه ملحت تیه من ذا الیت آن
نقدکر اطروش کر اجری دکر — قریب مستلو است نزدیکی ست ان
قیچ پیل و طامی بر عوث کیک — وطاء تبلغ ظهر ذا بالیت آن

ومنها

لوز بادام و حباله پای دام — امه کیش و فوج هنگام اما م
کنج بلخ و کنه لنج و حمنه بیخ — و ذن بنج خطوه گام و مطلح بام
عارنك لون رنگ و خنگ شلغ — غیل شل نیخ سنک نی هما م
معصره جرخ استاذ و متن پشت — جمع مشت وفظ درشت قحف جام
نشف رخچه شل اعرج لنگ حز — هبک وکر لحن وان کلنل ایم شام
لجم احشر عزب و مغرب باخشر — رطب تر رهو وطلول ارام رام
بیت خانه ساع پیمانه نواة — دانه هی قیراب آمدیـنـام
قنطره پل و زد کل حبال مل — فاخته صلصل بود مجز صرام
نحت زیر مهو شمشیر و بطی — دیر و حتید زشیر مستوفی تام

ومنها

نفع سود بیضه خود لحم بود — الکهب من کان کبود اند بود
سنبله خوشه حنبص افروشه زاد — لو زنسه عروه گوشه و حمص نخود
منبسط گستاخ چون و ابنراه — مرج کاخ دلابه سنگلاخ است رود

قرد حمدونه عجز دولونه دو لونه عکس   باشلونه جنس لونه رنج سود

کوز کوزنه جوز قوزه کو صیام   روزه بذله بادروزه زند عود

لهو بازی شرکت انبازی عنا   بی نیازی ور بمه جوانی سرود

بارق واتبرش درتش وزخش وتمر   نخش وجنبان آذرخش وبدل جود

ثقل تره مخفقه دره لرش   دره مهره اسب کره دون مزود

جون الم درد سف و بدست وضو   آبدست و دست صدر و سوف زود

ومنها

اثر پی آیان پی حشوان پهان   فیه درد قلس قی عایش پهان

محب یاران مخدان ولیل   کارنار امرست وشوق کاروان

رحل پالان واحباد دوستان   آن نالان وحدیقه بوستان

حزم هشیاری وفالدجاودان   عسر دشواری وشعب ناودان

عتق آزادی مظله سایه بان   خورشید ادی رمق باقی جان

ضاحکه خندان ومعوس دیکان   ضعف دو چندان ومحن نبل دان

شاطرون زندان سلم نردبان   سجن چه زندان اناسی مردمان

عتره خویشان هم کور اشیان   عاله درویشان حمر کوره خوران

طیر دایه اهل و اسره دودمان   ظل سایه دخ واندک دودمان

توجد دمتی یکالنت ودکان   معدن وحانوت کالنت دکان

رتبنان دو پایه مجان رایگان   خصیتان دو خایه حرکج جارکان

قبح زشتی ینبغی بادبان   فلک کشتی و شراعش بادبان

مرتعش لرزان افق منکب کران   مرتخص ارزان خره عالی گران

ومنها

منتبه بیدار وصایم روزه دار   جود استیدار ومحلم استوار

دلب تارومان جنار وجه انار   محج لاسدره کنار دوه لناد

قوج دیگ اقرار ومنقل تخته زار   نعل پای افزار وستر آلکام ار

ظلمت تاریکی تو افق سازوار   دقه باریکی فرزین همتا ویار

سقم بیماری حساب وعد شمار   عطله بیکاری زلم تیر ...ر

رنق ناهاری بحیروت اهاز   ذمه زنهاری ولیعانه زهار

وقر خروار و مهین ومیره خوار   خار بار وضب شکاف سوسمار

قیل گفتار وضجیج گفتار وقحط   جیفه مرده دار امدد یایان کار

دالیه دولاب وقمر ماهتاب   شمس وشارق آفتاب وعلک قار

ومنها

دوجذا وندست وبرقع رو بند   وصل پیوند وعصابه موی بند

حلف سوگند وعبر است ارجمند   حبر دانشمند ونافع سودمند

مجتنب دور وولیمه نان سور   مین وبهتان زور وهابر کوکند

مملکت شاهی وجمل پهلی قصر   کوهی خادی تهی اعنکش تمند

اقربا خویشان وعتیه جامدان   ضان میشان ما ولیکو نیستند

مهر روزنه بادبان عشر اشتیان   وار باد بیخ بادبان اکبوج
مقصد و عقد کرت لایه زر   زنیف و زیف ناسره مرتا کرنده
وعده بیله و این خود دل کوسینه   اعوج الا ذناب و عقرب کزدمان
لکزدم و ساعی و شتغلی بلند   مره آواز بلند و صود آمد کلنده
تکه چه شلوار بند و نضع آنه   عنبر و قید لم و مثل و وقت
بیله و بند و چند و مانند و لمند
ومنهب
ورق برکست و میته مرده کو   جرا که تین کو قفام دریا
وحل توسان رطیب و هبیه ترسان   احقف انضر اینست توسا
ورتوتیم و دو سنح ریحر و عباءه   کلیم و ند ریسیم و کفو هیت
جزا پاداش و شایع فاش و معن   تماش و فیح و ظاهر فاش و پیدا
ندانم مجهود و لا ادری ندانم   و قصیر القد بوده کوتاه بالا
تری بینی و خرطوم بینی   عنبی کانا و کر یوست دات
ستاره پرده کوکب ستاره   مجاله جلوه دایغ اشکارا
مسج نام شلو عضو اندام   و قارا آرام و صخره سنل خارا
اوان هنکام مشیر طیش جام   مسا شام و دواجی الجمنها
ومنها
دابیت علم مری نلم مغول زبان
تاخذ الم قبقب شکم مهلت زمان
متبهر دان باطن نهان فعالم جهان   وابیت جهان بغیه نجاه کمانا

جاری

جاری روان عادی دوان قدرت توان
دلت هوان سنا رخ جوان دهنش روان
جوهر گهر شکل سلو ذنب دنبکه کدرش تیر گنبد سبز عو کمان
اسود سیه سعدان کیه فاسد تبه عنکا سیه عصیان گنه دیث کان
خارج برون داخل درون قوق سره راج وزن خبز سیون منعد نشان
دنباله دو قالی عدو اثنان دو   طالح بد و صالح نکو آیت نشان
ساید همه رنو کره دمه کلاه   بهمه بره حیده سد راعی شبان
جون بدء رنو حجه دو جهمه بکی   مرهون کرو اذهب برو ذود بران
ومنها
مجنهه کوشنده هادی رهنما   ملتبی پوشنده ال عهد خدای
دار و قضا به سرای وتایابی   بغد کامه خضد و قلقومست نایی
منتصب بر پای یغر من دردی   حنیفا هر جای جحفه نام جدای
مدد سینه صقل آیینه زدای   جمعه آدینه بهیمه چارپای
مسترد واستی در قفس و رجل پای   صندل القش و قدم پیش پای
عند رهنمه راست اطی ابجرس   بغذ جنبده و خنده درای
تقدم دیریه ضغینه کینه امس   دیه و یتزت مدینه جاه لای
خنج نالنده حجمه کلامیخ   زاله ید مسکین کدای
مثل ثلث یاخشی است و علید   بنغ جون هذه هذ بودکی دو دادای

ومنها
مملسه مالده بود دالان   نامه مخذ یا اشکال فص نگین
رسم آیین باهر رودی زمین   فرو جنبل یوستین کم آستین
بخرمیدین دکلی هلا ابدین   ذبل سرکین کله الغبرا زمین
ازمکه بیوه ثمر میوه صداق   مهر کادین کثیب انده کبین
بیلح باد و باتنی باد جواد   زاد وملو دوفر شیرین سرشت
قاعده بنیاد بکره بامداد   مطبخ و اعظمی نام دواد آخر بین
وعقد شدوه تملی بر ادغر   مقل کند و مغلقا آمر شرح زین
حرم جرم و مسقطی کرم و   شرم و آیین نزم دکلوی آنکبیت
حمولی سیراب جون نیجن مند   نوش میراب ادبی کمتر بین
ضری
ومنها
ضری بدال توکبت مرتال   صرد و رنکال دماجن ندو نیاک
عناق وجدی بزغاله مثنه   دوساله عجل کوساله نقی پاک
شقابوق لاده دلاله نوالم تجنبه   اردنها لاتفرحه جاک
هیاکل زرحل هرد ومبادا   نبرود و دید سرد و اجل زوال
مظله باره کشی ساعد بود دستل   خرودن سرکش ولی موید نحو ثنانک
فرح شادان و شهد انکبین   جرا اینست دعثا اینان و قاشک
صدیق ریاک ادب فرهنک و ستاح   بهنک وقصد آهنک و عفا خاک
سریر عرش تخت و حفظ وجد و حجت   صلیب و کیسه سخت و بخل امساک

ذنب دم دن خمر دکاری برستم جوهر سم بود تریاق تریاک
ومنها
جاه آب روی و ملک پادشاه   ثعلب روغی پیب روباه سیاه
بحر باد افزاه و شایع شاه راه   مهر جان جهنه ماه و شهر ماه
شوکه العقرب دم کزدم نیش   کزدم و نزکندم و لجا پناه
مصل برف تلج تحرفت و عمیق   برف و ستکی برزنق و برحاب
دزکی بلح و فرقی ایلح زونهه   جو بلح و مستقر آرامکاه
قبل پیش و جرح ریش و نچه میش   ملیس دیش و زکی خویش و ستنه راه
بنه غو وحمص شوره اخذ   کوره بوده بوده تبه و بابکاه
صارم و عنتر الفعی هیران   تیغ و سیخ و اژدها غاسیدا
مقته کهدان و جوز هدان جدان بی   دبل طینه کل و هدده کواه
ومنها
عاقبت پایان و عضو تمالیان   طیر مرغان و زجاجه مرایان
اثم ملازم تب اصنام حاجب   لیله شب اما یبون چه مالیان
عنم غازه صیت آواز بفیره   تازه ضالیه غازه و رزقه میان
عرق سرکه فوج ناد کبر تلح   المعنی ریک طلیعه دیده بان
جبد بال وقعه دوال و جوبیخ خیاح   بال کاید بدسکال و روح جان
توب جامه سفق و قطنا انا   انجام اتنقی بر دید بان

قد برد قضا کار زار عين زد باب در نجيب کاه در جبر نا الموج
مرتد بی رليشان وموتی حرد کان حوض چه اشتان واعداد دشمنان
منهمر ريزان وجو با اشتمان منهدم ويران وعزله رليمان

ومنها

ديرو هم بسيار ودامن دست دار کلما هر اره روالی کار دار
مصبح شتخوارات وصاع خود خوار جرتنتخوار دوزطن بسيار خوار
شحم پیه دنش قبه وکبز تبه قد به دبه اشد تان وباز
فوق می سوفاد بری بيزار وفرط کوشوار وراکب وفارس سوار
مشط شانه اخنبی بيگانه کره اشيانه ضلعل وضاوی نزار
ظال ها دبرست ونشوان مست وهل هست وغابط تبت وفاير دستکار
کماه قدبه وسمار وغ دروغ جن حشا الروع وهاد م هوشيار
تبر ساوهاجری زاد بفز کاو وصلاکه بود آخال جو ار
انل وکز من ارذراع ودرع کز لکم زد رخشنجاش وجنده کوکنار

ومنها

صنو برنار واخول کار وشها وغنج باز داری فدد تنها
جبين بکسوی پيشانی علامت نشانی انفس واشباح تنها
دذين آهسته مغلق بسته ميمون خجسته جرثمه دشنه عرض بنها
قيامت رستخيز وعلقه آويز جو اشکت ريذ دعاجز نابوانا
عذاب وتنبيه افشار ونوازش نقيط بيداد وجابع غ ناشکيب
رخا دستاس محبل داس ومنج پلاس وباس سختی ربوه بالا
حليم

مللثم کودروی وکنفل دوموی بجر بوی دهن ناطف مبنطا
قد عمل چيزد امضا نيز وانيل پيچ چه جيز وظرط تيزد شکل همتا

ومنها

اذن دستوری نوی دوری هوا دوستی جايز روا وها جو
شرق ومشرق خاور وغشلاغ است حوصله ژاغ محرم ناروا
ساج نوعی از شجر اکليل تاج نهب تاراج ومضبره دوغبا
اطر ديه رشته معلق لشته شلک رشته وملک فرشته حد بنا
قلب بارده کنسا کنجاره مهاد کاهوار وقطب ميخ آسيا
صوغ گران مثقل کران صاعة صوغ زرگران منغل جدا
نار آتش عينها ذات مرا استيهيد رويه ديدن اي مرا
عزم ناوان وزحل کيوان فلک شيخ جرخ برخ والتمد توتيا
سمسمه کنجد عنبرا سنجد است سنجد وکيلان بران وعناب دا

ومنها

عهد پيمان ضيف مهمان وامان ايمنی درع مان ولا تنزل مهمان
ملح خاکستر بطانه آستر بغل استر البغال استران
طوب طاهر فال بارکی وکلکال ناحره کاواج وبنج آب روان
شامه خال خزد بجال وعجوز ذال طاير فال جادس پاسبان
جمنيخ نوتول اخ هاد به ادو نح وجند ب ملخ جيز مکان
منتخب کرده ناسوی برابر حرير پرنيان عنيفان لاغر ميان

علج کبر وعيل انطبز وعمام مزن ابر حاجت ابد قسم دمان
کليه کرده ميت مرده سرو جلد پرده اشتر بزده مرجل غان

ومنها

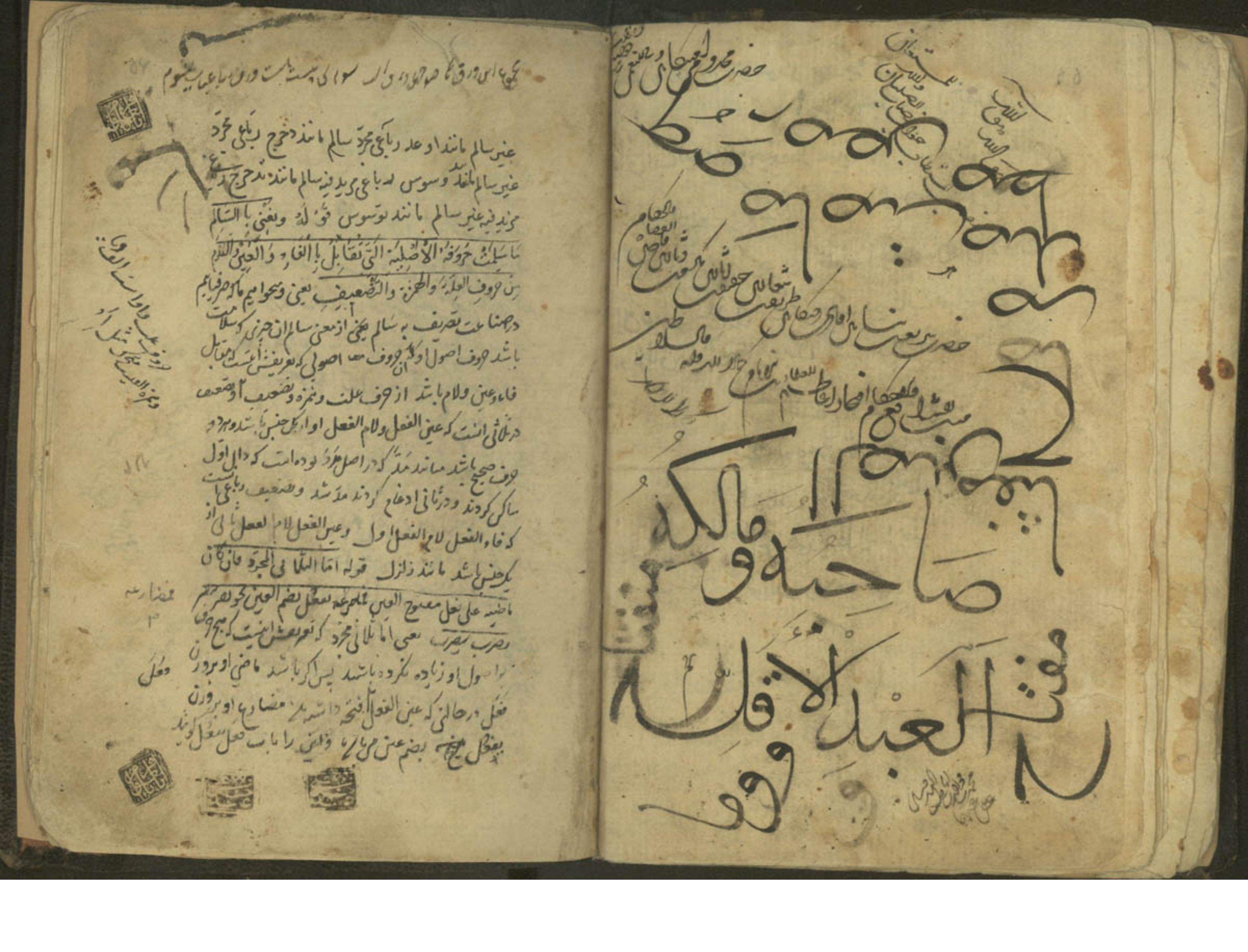
وادیان درود کمتری برود جبن تحيت با دشاهی درود
سید بمن نادی ومحفل انجمن ذاک مثلی آن جومن ماکان نبود
عقوف فش قمل سپش خامض ترش سحی عش ماحی بهش نجوم دود
حيث جاهی کرين وجون قعر دز قط ولزهر کز هيو داپچ بود
جهد کوشش غاشيه پوشش هبه بخشش وعادت اسم قوم هود
سلسله زنجير دين الجيد ونيد لغ مجوبی مخ ادم سهی غنود
طده بجه ملعقه کفچه حلاج سنجه سوسر دبجه عس بود
لقل بجی حنظله خرزهره سم زهر بلده شهر ومولد زاده بود
استفق المنقل بجزنبر حمار حرو لا تبتغ مخر فرصاد توت

ومنها

دايم وواصب کعام مدام ای کدام
متهم بدنام ودين وقرض وام
فی بعوط وانتشار در فيام ان اما م الجفن جه پيش بام
مرحلا جبت تلخ دبنه تلح خامل وجی است کم نام وبم
لقيت شلغم متکی بی نام سغ عثم نمش دم ومتنجه دم فطوه گام
کوتاه

کوه رذ زن انبوه سوزن حرو جه
باد بيزن حله برده زن حمص شام
رنق آب تيره مخالب حيبره کله خيز مکان زيره هوش شادکام
مکس خل سيخ ومنادبه کنج دلال غنج وانديجه نتج وقطع کام
آنفا الآن اکنون کيف جون ظفر ناخن نفس جون ملازه زکام
ال لوباب سلاسل آب خوش دبس دوشاب صباح وصبح بام
ونرطاق ولجب ميثاق وبراق اشب سيد باد بر سيد سلام

تمت
نصاب المستطاب عند العصر
في حادي عشر شهر رجب المرجب
لسنه ثلاث واربعين وتسعمايه
الهجريه المحمديه عليه السلام
والتحيه والاکرام
م



بچه ای ورق تا صاحب ... باب عجائب ...

عین سالم مانند او علد رباعی مجرد سالم مانند دحرج رباعی مجرد
عین سالم المغد شد وسوس له رباعی مزید فیه سالم مانند تدحرج رباعی
مزید فیه غیر سالم مانند توسوس قوله ویعنی بالسالم
ما سلمت حروفه الاصلیة التی تقابل بالفاء والعین واللام
من حروف العلة والهمزة والتضعیف یعنی ومیخواهیم ما که صرفیان
در صناعت تصریف به سالم یعنی از معنی سالم آن چیزی که سلامت
باشد حروف اصول او که حروف اصولی که تعریفش اینست که مقابل
فاء و عین ولام باشد از حرف علت وهمزه وتضعیف و تضعیف
در ثلاثی انست که عین الفعل ولام الفعل او از یک جنس باشد و هر دو
حرف صحیح باشد مانند مدّ که در اصل مدد بوده است که دال اول
ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند مدّ شد وتضعیف رباعی است
که فاء الفعل لام الفعل اول وعین الفعل لام الفعل ثانی از
یک جنس باشد مانند زلزل قوله اما الثلاثی المجرد فان کان
ماضیه علی فعل مفتوح العین فمضارعه یفعل بضم العین نحو نصر ینصر
وضرب یضرب یعنی اما ثلاثی مجرد که تعریفش اینست که هیچ حرف
از اول او زیاده نکرده باشند پس اگر باشد ماضی او بر وزن
فعل در حالتی که عین الفعل فتحه داشته باشد مضارع او بر وزن
یفعل ... بضم عین ... واین را باب فعل یفعل گویند

صاحبه و مالکه

وقف العبد الاقل

یا این ماضی فَعَلَ مضارع او بر وزن یَفعِلُ بکسر عین می آید
این را باب فَعَلَ یَفعِلُ گویند مثال باب فَعَلَ یَفعُلُ نَصَرَ
یَنصُرُ است که نَصَرَ فعل ماضیست ثلاثی مجرد است بر وزن
فَعَلَ یَنصُرُ مضارع اوست بر وزن یَفعُلُ نَصَرَ یعنی یاری
کرد آن مرد غائب در زمان گذشته یَنصُرُ یعنی یاری میکند
یا بکند آن مرد غائب مثال باب فَعَلَ یَفعِلُ ضَرَبَ یَضرِبُ
است ضَرَبَ یعنی زد آن مرد غایب در زمان گذشته یَضرِبُ یا می زند
یا بزند آن مرد غایب نحو لَهُ وَ یَجِیءُ عَلَی یَفعَلُ بفتح العین
اذا کان عین فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهی
الهمزة والهاء والعین والحاء والغین والخاء نحو سَالَ یَسئَلُ
ومنع یمنع یعنی ومی اید هم ماضی بر وزن فعل مفتوح العین
مضارع او بر وزن یفعَل بفتح عین هرگاه که باشد عین
الفعل این ماضی یا لام الفعل این ماضی حرفی از حروف
حلق واین حروف حلق ها وهمزه عین وحاء وغین وخا
است مانند سال یسئل ومنع یمنع که عین الفعل سال همزه است
وهمزه حرف حلق است ولام الفعل منع نیز عین است وعین
نیز حرف حلق است مقدم داشت مصنف همزه را از برای آنکه

مخرج او اقصی حلق است پس ها را مخرج او بالاتر از انست
وباقی بدین دستور ابی یابی شاذ این جوابیست
از سوال مقدر وتقریر سوال اینست که ماضی بر وزن
فَعَلَ مضارع او بر وزن یفعَل گاهی می آید که عین الفعل او
یا لام الفعل او حرفی از حروف حلق باشد چه میگوئی در ابی یابی
که در اصل اَبَیَ یَابَیُ بوده است بر وزن فَعَلَ یَفعَلُ
و باب فعل یفعل است وعین فعل ولام فعل هیچ کدام حرف
حلق نیست جواب میگوید ابی یابی شاذ است یعنی شاذ اینست
که خلاف قیاس باشد دون استعمال یعنی خلاف قیاس بود دون
استعمال پس ابی یابی که شاذ باشد به این معنی که قاعده
واقع شده است زیرا که عین الفعل لام الفعل او حرف حلقی نیست
اما استعمال میکنند ومیگویند وان کان ماضیه علی فَعِلَ
مکسور العین فمضارعه یَفعَلُ بفتح العین نحو عَلِمَ یَعلَمُ
الا ما شذ نحو حَسِبَ یَحسِبُ واخواته یعنی اگر باشد ماضی او بر وزن
فعل مکسور العین پس مضارع او بر وزن یفعَل بفتح عین است
نحو عَلِمَ یَعلَمُ یعلم فعل ماضیست ثلاثی مجرد بر وزن فَعِلَ یَعلَمُ
مضارع اوست بر وزن یَفعَلُ عَلِمَ یعنی دانست آن مرد
غایب در زمان گذشته یَعلَمُ می داند یا بداند در زمان گذشته

كه ماضي اندكست
پس اين را باب فعِل يفعَل مكران جيزي
او بروزن فعِل باشد مضارع او بروزن يفعَل
همچو حَسِبَ يحسَبُ حَسِبَ فعل ماضيست ثلاثي مجرد بروزن
فعِل يحسِب ومضارع اوست بروزن يفعِل حسب يعني
پنداشت ان مرد غايب درزمان گذشته يحسِبُ يعني
مي پندارد حالي يا به پندارد در زمان اينده . وخواهران
حسِب يحسِب وَرِث يرِث وَ وَدِعَ يرِعُ و يابس
ييابس اخ وشل انهاهرجه باشد وان كان ماضيه
علي فعُل مضموم العين لما رضه يفعُل بضم العين نحو حسُن
يحسُن يعني واكر باشد ماضي ثلاثي مجرد بروزن فعُل
مضموم العين پس مضارع او بروزن يفعُل است بضم
عين مانند حسُن يحسُن وهرجه باين وزن امده باشد
حسُن فعل ماضيست ثلاثي مجرد بروزن فعُل يحسُن مضارع
اوست بروزن يفعُل حُسْنُ يعني نيكو شد ان مرد غا
يحسُن يعني نيكو مي شود يا بشود ان مرد غايب وان را
باب فعُل يفعُل كويند فوله واما الرباعي المجرد
فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا يعني اما
رباعي مجرد پس او بروزن فعلل است بفتح فا وفتح

لامين

لام اول وسكون عين همچو دحرج يدحرج دحرجة ودحراجا
دحرج فعل ماضي رباعي مجرد بروزن فعلل يعني كردانيد ان مرد
غايب در زمان گذشته يدحرج مضارع اوست بروزن يفعلل دحرجة
ودحراجا مصدر اوست بروزن فعللة وفعلالا اين را باب فعللة
فعلالا كويند اما الثلاثي المزيد فيه فهو علي ثلاثة اقسام الخ چون
فارغ از اقسام ثلاثي مجرد رباعي مجرد شروع كرد در اقسام ثلاثي مزيد
فيه ميفرمايد كه اما ثلاثي مزيد فيه پس او بر سه قسم است از براي
انكه زايد درو يا يك حرف است يا دو حرف يا سه حرف چهار حرف
نمي تواند بود تا مزيت فرع اصل بر فرع لازم ايد الاول ما كان
ماضيه علي اربعة احرف نحو اكرم يكرم اكراما يعني اول از اقسام
ثلاثه انست كه باشد ماضي او بر چهار حرف وان قسميست كه زايد
درو يك حرف باشد مثل اكرم كه در اصل كرم بود همزه پيش از فاء الفعل
بود زياده كردند اكرم شد يكرم مضارع اوست بروزن يفعل اكراما
مصدر اوست بروزن افعالا اكرم كرامي داشت يكرم كرامي
ميدارد يا بدارد اكراما كرامي داشتن اين را باب افعال كويند
وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا باب دوم از قسم اول باب تفعيل است
همچو فرّح كه در اصل فرح بود حرفي از جنس عين الفعل كه حا ء است
برو زياده كردند ودر وي ادغام كردند فرّح شد فرّح فعل
ماضي ثلاثي مزيد فيه بروزن فعّل يفرّح مضارع اوست بروزن
يفعّل تفريحا مصدر اوست بروزن تفعيلا فرّح يعني شاد
كردانيد ان مرد غايب يفرّح يعني شاد ميكرداند يا بكرداند علي
كرديد

يدحرج يعني ميكرداند يا بكرداند ان مرد غايب دحرج
دحرجة يعني كردانيدن

واين سه باب افعال تفعيل مفاعل

تفریحا یعنی شاد کردانیدن این را باب تفعیل کویند و فاعل نحو
قاتل یقاتل مقاتلةً و قتالاً و قیتالاً باب سیم از قسم اول
همچو قاتل که در اصل قتل بود الف بعد از فاء الفعل بر وزن زیاده کردند
قاتل شد یقاتل مضارع اوست بر وزن یفاعل مقاتلةً و قتالاً
و قیتالاً مصدر اوست بر وزن مفاعلة و فعالاً و فیعالاً قاتل
یعنی با یکدیگر کارزار کرد یقاتل کارزار میکند یا بکند مقاتلةً و
قتالاً و قیتالاً کارزار کردن این را باب مفاعلة و فعال و فیعال
کویند الثانی ما کان ماضیه علی خمسة احرف قسم ثانی از اقسام ثلاثة
بیان انست که باشد ماضی او بر پنج حرف از برای انکه زاید در دو حرف است
اما اوله التاء نحو تفعّل نحو تکسّر یتکسّر تکسّراً یا اول دوم
او تاست انست که ماضی ان بر وزن تفعّل باشد همچو تکسّر که در اصل
کسر بود تا پیش از فاء الفعل حرفی از جنس عین الفعل که ان سین است
بر وزن زیاده کردند و سین در سین ادغام کردند تکسّر شد تکسّر فعل
ماضی ثلاثی مزید فیه بر وزن تفعّل یتکسّر مضارع اوست بر وزن
یتفعّل تکسّراً مصدر اوست بر وزن تفعّلاً این را باب تفعّل
کویند تکسّر یعنی شکست ان مرد غایب یتکسّر یعنی میشکند حالی یا بشکند
در زمان اینده تکسّراً مصدر اوست بر وزن تفعّلاً اما اوله الهمزة
مثل انفعل نحو انقطع ینقطع انقطاعاً و افتعل نحو اجتمع یجتمع اجتماعاً و افعلّ
نحو احمرّ یحمرّ احمراراً قسم دوم که ماضی او پنج حرفست یا اول او همزه است
یا بر وزن انفعل است مثل انقطع که در اصل قطع بود همزه و نون
پیش از فاء الفعل بر وزن زیاده کردند انقطع شد انقطع فعل ماضی ثلاثی
مزید فیه بر وزن انفعل ینقطع مضارع اوست بر وزن ینفعل انقطاعاً
مصدر اوست بر وزن انفعالاً انقطع یعنی برید ان مرد غایب

در زمان

در زمان کذشته ینقطع می برد حالا یا ببرد در زمان اینده انقطاعاً بریدن این را باب
انفعال کویند یا بر وزن افتعل است همچو اجتمع که در اصل جمع بود الف
پیش از فاء الفعل ت پیش از عین الفعل بر وزن زیاده کردند اجتمع شد
اجتمع فعل ماضی ثلاثی مزید فیه بر وزن افتعل یجتمع مضارع اوست بر وزن
یفتعل اجتماعاً مصدر اوست بر وزن افتعالاً اجتمع باهم امدان مرد
غایب یجتمع باهم می اید حالا یا اید در زمان اینده اجتماعاً مصدر است این را باب افتعال کویند
یا بر وزن افعلّ است همچو احمرّ که اصل حمر بود همزه پیش از فاء الفعل و حرفی
از جنس عین الفعل که ان ری است بر وزن زیاده کردند و را در را ادغام کردند احمرّ شد
احمرّ فعل ماضی ثلاثی مزید فیه بر وزن افعلّ یحمرّ مضارع اوست بر وزن
یفعلّ احمراراً مصدر اوست بر وزن افعلالاً احمرّ یعنی سخت سرخ شد
ان مرد غایب یحمرّ یعنی سخت سرخ شد حالی یا بشود در زمان اینده احمراراً مصدر اوست
الثالث ما کان ماضیه علی ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج یستخرج استخراجاً
و افعالّ نحو احمارّ یحمارّ احمیراراً و افعوعل نحو اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً
و افعوّل نحو اجلوّذ یجلوّذ اجلواذاً و افعنلل نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساساً
و افعنلی نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاءً قسم سیم از اقسام ثلاثی مزید فیه
انست که باشد ماضی او بر شش حرف سه اصلی سه زاید و ان یا بر وزن
استفعل است همچو استخرج که در اصل خرج بود همزه و سین و ت پیش از فاء
الفعل بر وزن زیاده کردند استخرج شد استخرج فعل ماضی ثلاثی مزید فیه بر وزن
استفعل یستخرج مضارع اوست بر وزن یستفعل استخراجاً مصدر اوست
بر وزن استفعالاً استخرج یعنی طلب بیرون امدن کرد ان مرد غایب یستخرج

یعنی طلب بیرون میکند یا بکند استخراجا طلب بیرون امدن کردند این را باب
استفعال کویند یا بر وزن افعالّ است همچو احمارّ که دراصل حمر بود
همزه پیش از فاء الفعل حرفی از جنس لام الفعل برو زیاده کردند و ر در ر
ادغام کردند احمارّ شد احمارّ فعل ماضیست ثلاثی مزید فیه بر وزن
افعالّ یحمارّ مضارع اوست بر وزن یفعالّ احمیرارا مصدر اوست
بر وزن افعیلالا احمارّ یعنی سخت سرخ شد ان مرد غایب یحمارّ سخت سخت
سرخ می شود یا بشود احمیرار سخت سخت سرخ شدن این را باب افعیلال
کویند یا بر وزن افعوعل است همچو اعشوشب که دراصل عشب بود
همزه پیش از فاء الفعل واو شین بعد از عین الفعل برو زیاده کردند اعشو
شب شد اعشوشب فعل ماضی ثلاثی مزید فیه بر وزن افعوعل یعشوشب
مضارع اوست بر وزن یفعوعل اعشیشابا مصدر اوست بر وزن
افعیعالا اعشوشب یعنی زمین پرکیاه شد یعشوشب یعنی زمین پرکیاه
می شود یا بشود اعشیشابا زمین پرکیاه شدن این را باب افعیعال
کویند یا بر وزن افعوّل است همچو اجلوّذ که دراصل جلذ
بود همزه پیش از فاء الفعل دو واو بعد از عین الفعل برو زیاده
کردند و واو در واو ادغام کردند اجلوّذ شد ~~اجلوذ یعنی تیک~~
~~رفت در زمان کذشته~~ اجلوّذ فعل ماضی ثلاثی مزید فیه بر وزن
افعوّل یجلوّذ مضارع اوست بر وزن یفعوّل اجلواذا مصدر
اوست بر وزن افعوّالا اجلوّذ یعنی تیک رفت در زمان کذشته ان شتر
یجلوّذ یعنی تیک می رود یا برود اجلواذا یعنی تیک رفتن شتر این
را باب افعوّال کویند یا بر وزن افعنلال است همچو افعنسس

که دراصل

که دراصل قعس بود همزه پیش از فاء الفعل ن بعد از عین الفعل س
بعد از لام الفعل برو زیاده کردند اقعنسس شد اقعنسس فعل ماضیست
ثلاثی مزید فیه بر وزن افعنلل یقعنسس مضارع اوست بر وزن یفعنلل
اقعنساسا مصدر اوست بر وزن افعنلالا اقعنسس یعنی خابیدان
مرد غایب بر این طریق که بطن خود را مقدم داشت و سینه خود را موخر
یقعنسس بر این طریق می خوابد یا بخابد اقعنساسا بر این طریق خوابیدن
این را باب افعنلال کویند یا بر وزن افعنلی است همچو اسلنقی که
که دراصل سلق بوده است همزه پیش از فاء الفعل نون بعد از عین
الفعل و یا بعد از لام الفعل برو زیاده کردند اسلنقی شد یای متحرک
ماقبل المفتوح به الف قلب کردند اسلنقی شد اسلنقی فعل ماضیست ثلاثی
مزید فیه بر وزن افعنلی یسلنقی مضارع او بر وزن یفعنلی اسلنقاء
مصدر اوست بر وزن افعنلاء اسلنقا یعنی بر پشت خابیدان مرد غایب
در زمان کذشته یسلنقی بر پشت می خوابد یا بخوابد اسلنقاء بر پشت خوابیدن
این را باب افعنلاء کویند و اما الرباعی المزید فیه فامثلته تفعلل
کتدحرج یتدحرج تدحرجا و افعنلل کاحرنجم یحرنجم احرنجاما و
افعلل کاقشعر یقشعر اقشعرارا چون فارغ شد از بابهای
ثلاثی مزید فیه شروع کرد در ابواب رباعی مزید فیه پس میفرماید اما
رباعی مزید فیه پس مثالهای او یا بر وزن تفعلل است همچو تدحرج
که دراصل دحرج بود ت پیش از فاء الفعل برو زیاده کردند تدحرج شد
تدحرج فعل ماضی رباعی مزید فیه بر وزن تفعلل یتدحرج مضارع او بر وزن

یتفعلل تدحرجاً مصدر اوست بروزن تفعللاً تدحرج یعنی کردیدان
غایب یتدحرج یعنی میکردد یا بکردد تدحرجاً یعنی کردیدن این را باب
تفعلل کویند یا بروزن افعنلال است همچو احرنجم که در اصل حرجم
بود همزه پیش از فاء الفعل نون بعد از فاء الفعل برو زیاده کردند
احرنجم شد احرنجم فعل ماضی رباعی مزید فیه بروزن افعنلل یحرنجم
مضارع اوست بروزن یفعنلل احرنجاماً مصدر اوست بر
وزن افعنلالاً این را باب افعنلال کویند یا احرنجم احرنجم یعنی
باهم امد یحرنجم باهم امد یا بیاید احرنجاماً باهم امدن یا بروزن
افعلل است همچو اقشعر که در اصل قشعر بود همزه پیش از فاء
الفعل حرفی از جنس لام الفعل که ان راست برو زیاده کردند و را در
ادغام کردند اقشعر شد اقشعر فعل ماضی رباعی مزید فیه بروزن
افعلل یقشعر مصدر اوست بروزن یفعلل اقشعراراً مصدر
اوست بروزن افعلالاً اقشعر یعنی لرزید ان مرد غایب یقشعر می لرزد
یا بلرزد اقشعراراً لرزیدن این را باب افعلال کویند تنبیه
در این تقدیر بوده است که هذا تنبیه هذا را حذف کردن از جهت تخفیف
یعنی این اکاه باشید و تنبیه را درجای فصل ذکر می کنند الفعل اما
متعد وهو الذی یتعدی الی المفعول به کقولک ضربت زیداً ویسمی ایضاً
واقعاً ومجاوزاً واما غیر متعد وهو الذی لم یتجاوز الفاعل کقولک
حسن زید ویسمی لازماً وغیر واقع میفرماید که فعل یا متعدیست و فعل
متعدی ان فعلیست که درکذرد از فاعل و برسد بمفعول به یعنی کرده شده
به او همچو قول تو ضربت زیداً یعنی زدم من زید را این فعلی که ان
زدن است درکذشته است از فاعل که متکلم است و رسیده است

بزید

بزید که مفعول به است و نام نهاده می شود که فعل واقع نیز یعنی همچنانکه متعدی
میکویند واقعش هم میکویند متعدی میکویند از جهت انکه درکذرنده است از فاعل به
مفعول به و مجاوزش میکویند هم بواسطه انکه در می کذرد بواسطه انکه معنی مجاوزه
درکذشتن است و یا غیر متعدیست و این فعل غیر متعدی ان فعلیست در نکذرد
از فاعل همچو قول تو حسن زید یعنی خوبست زید که این خوبی در نکذشته است از زید
لازم خودش است و نام نهاده می شود بواسطه یعنی او را لازم و تعدیته فی الثلاثی
المجرد بتضعیف العین او بالهمزة کقولک فرحت زیداً واجلسته وبحرف
الجر فی الکل نحو ذهبت بزید وانطلقت به یعنی متعدی کردانیدن فعل لازم در ثلاثی
مجرد بتضعیف عین است یعنی به باب تفعیل برد یا بهمزه است یعنی به باب افعال برد
مثال باب تفعیل همچو قول تو فرحت زیداً در اصل فرح زید بوده است یعنی شاد شد
زید چون به باب تفعیل بردند و کفتند فرحت زیداً متعدی شد یعنی شاد کردانیدم من
زید را و مثال باب افعال مثل اجلسته که جلس بوده است یعنی نشست او ولازم
واین معنی لازمیست چون به باب افعال بردند واجلسته کفتند یعنی نشانیدم
من او را متعدی شد وبحرف الجر فی الکل نحو ذهبت بزید وانطلقت به
یعنی متعدی کردانیدن فعل لازم در کل یعنی در ثلاثی مجرد در ثلاثی مزید فیه بحرف
جر است مثال ثلاثی مجرد ذهبت بزید در اصل ذهب زید بوده است یعنی
رفت زید چون حرف جر درامد ذهبت بزید کفتند یعنی بردم من زید را و همچنین
اللزوم را متعدی نمی کند چنانچه مررت بزید که با درامده است و لازم است و مثال
ثلاثی مزید فیه انطلقت به است که در اصل انطلق بوده است یعنی رها شد زید
چون با درامد انطلقت به کفتند متعدی شد یعنی رها کردانیدم من زید را قوله
فصل فی الامثلة تصریف هذه الافعال یعنی این فصلیست در بیان مثالهای تصریف

این افعال که ثلاثی مجرد ثلاثی مزید فیه رباعی مجرد رباعی مزید فیه باشد یعنی که این فصل در بیان
هشت مجاری است که ان ماضی و مضارع امر و نهی اسم فاعل اسم مفعول جحد و نفی
است اما الماضی فهو الفعل الذی دل علی معنی وجد فی زمان الماضی چون
این فصل در بیان مثالها بجا تصریف این هشت مجاری است و یکی از این هشت مجاری
ماضیست اول تعریف ماضی میکند بحسب معنی که میفرماید که اما ماضی پس ان
فعلیست ان فعلیست که دلالت کند بر معنی که این معنی یافته شده باشد در زمان
گذشته مثل نصر که معنی اینست که یاری کرد ان مرد را پس که لفظ نصر فعلیست
که دلالت میکند بر یاری کرده است در زمان گذشته و این معنی گذشته است فالمبنی
للفاعل منه ما کان اوله مفتوحا او کان اول متحرک منه مفتوحا این
فعل ماضی که تعریف کرد بنا کرده می شود از برای فاعل یعنی فاعل می خواهد و او را
مبنی للفاعل میگویند و فعل معلومش نیز میگویند بواسطه انکه فاعلش معلوم
پس مبنی للفاعل از فعل ماضی علامتش اینست که اول او مفتوح باشد مانند نصر
یا اول متحرک از و مفتوح باشد مانند اجتمع که اول حرفی که را اجتمع حرکت دارد
ت است و ت مفتوح است همزه را اعتبار نکرده اند که از برا که در وصل می افتد
و ج ساکن است پس اول ت مثاله نصر نصرا نصروا نصرت نصرتا نصرن نصرت
نصرتما نصرتم نصرت نصرتما نصرتن نصرت نصرنا و قس علیهذا فعل تفعل
و افتعل و انفعل و استفعل و افعلل یعنی مثال مبنی للفاعل که تعریفش کرد
بدین قاعده است در چهارده صیغه که مذکور شد نصر از برای واحد مذکر
غائب یعنی یاری کرد ان مرد غائب مرد در زمان گذشته نصرا از برای تثنیه
مذکر غائب یعنی یاری ان دو مرد غائب در زمان گذشته نصروا از برای جمع
مذکر غائب یعنی یاری کردندان جماعتی مردان غائب در زمان گذشته نصرت
از برای مفرد مونث غائبه یعنی یاری کرد ان زن غائبه در زمان گذشته نصرتا
از برای تثنیه مونث غائبه یعنی یاری کردندان دو زن غائبه در زمان گذشته

نصرن از برای جمع مونث غائبه است یعنی یاری کردندان جماعت زنان غائبه
نصرت از برای مفرد مذکر حاضر است یعنی یاری کرده تو مرد حاضر در زمان گذشته
نصرتما از برای تثنیه مذکر حاضر است یعنی یاری کرده در زمان گذشته شما دو مرد حاضر
نصرتم از برای جمع مذکر حاضر است یعنی یاری کرده شما جماعتی مردان حاضر در زمان گذشته
نصرت از برای مفرد مونث حاضره یعنی یاری کردی تو زن حاضره در زمان گذشته
نصرتما از برای تثنیه مونث حاضره یعنی یاری کردی شما دو زن حاضره در زمان گذشته
نصرتن از برای جمع مونث حاضره یعنی یاری کردید شما جماعتی زنان حاضره در زمان
گذشته نصرت از برای متکلم وحده یعنی یاری کردم من که متکلم در زمان گذشته نصرنا از
برای متکلم مع غیر یعنی یاری کردیم ما در زمان گذشته تذکیر تانیث در متکلم وحده
و متکلم مع الغیر یکسان است و قس علی هذا افعل تفعل و انفعل و استفعل و ا
فعلل یعنی قیاس کن در بناء مبنی للفاعل برین مثال فعلله را باب تفعلل را باب
انفعل را استفعل را وافعلل را و لا تعتبر حرکات الالفات فی الاوائل فانها
زائدة تثبت فی الابتداء و تسقط فی الدرج این جوابیست از سوال مقدر
و تقدیر سوال اینست که شما گفتید که مبنی للفاعل اینست که اول او مفتوح باشد یا اول
متحرک او مفتوح باشد چه میگوئی در اجتمع مثلا که نه اول او مفتوح است و نه اول
متحرک از و مفتوح جواب میگوید که اعتبار کرده نشده است حرکات الفات یعنی
همزات در اوائل پس بدرستی که این همزات ثابت می باشند در ابتداء کلام و ساقط
می شود در درج یعنی در وصل والمبنی للمفعول منه و هو الذی لم یسم فاعله
ما کان اوله مضموما کفعل و فعلل و افعل و فوعل و تفعل و تفوعل یعنی مبنی
للمفعول از فعل ماضی یعنی فعل ماضی را چنان بنا کنند که مفعول خواهد بجای فاعل

بحسب معنی و او را فعل مجهول نیز می گویند و ان انست که نام برده نشود فاعل او
تعریف لفظیش اینست که اول او مضموم باشد همچو چیزی که بر وزن فعل
باشد و افعل مثال باب افعال و فوعل مثال باب مفاعله که چون بعد ان
فاء الفعل الفست چون فاء الفعل ضمه پیدا می کند الف ما قبل مضموم می شود و قاعده
صرفیان اینست که الف ماقبل مضموم بواو قلب کند فعلل مثال باب فعللة
تفعل مثال باب تفعل است او کان اول متحرک منه مضموما نحو افتعل
واستفعل و همزة الوصل تتبع هذا المضموم فی الضم وما قبل اخره یکون مکسورا
ابدا نحو نصر زید و استخرج المال مبنی للمفعول از فعل ماضی که فعل مجهول است
دو حال دارد یا انست که اول او مضموم است و گفت یا اول متحرک از و مضموم است
او اینست مثل استفعل مثال باب استفعال و این همزه وصل تابع این مضموم
می باشد در ضم همچو استفعل و حرفی که پیش از حرف اخر است در مبنی للمفعول
مکسور می باشد دائما همچو نصر زید که اول او مضموم است و ما قبل اخر مکسور
و استخرج المال که اول متحرکش که ت است مضموم است و ما قبل اخرش که
ر است مکسور اما المضارع فهو ما یکون اوله احدی الزوائد الاربع
چون یکی از هشت مجاری مضارع است تعریف مضارع میکند و میفرماید که اما مضارع
پس او ان فعلیست که در اول این فعل یکی از زوائد اربع باشد یعنی زوائد اربع همزه
و نون است و تا است و یا زوائدش برای ان میگویند که بر ماضی زیاده کرده اند و اربع
بواسطه انکه چهار اند و جمع کرده اند اینها در اتین و نایت و نأتی فالهمزة للمتکلم وحده
والنون له اذا کان معه غیره والتاء للمخاطب مفردا او مثنی و مجموعا
مذکرا کان او مونثا وللغائبة المفردة والمثناة والیاء للغائب المذکر
مفردا او مثنی و مجموعا ولجمع المونث الغائبة یعنی پس همزه که یکی از زوائد است
از برای متکلم وحده است یعنی هر فعل مضارعی که همزه داشته باشد معنی اینست که من که
متکلم چنین میکنم من تنها والنون از برای متکلم است با غیر یعنی هر فعل مضارع

که نون در اول او هست معنیش اینست که چنین میکنیم ما یعنی من و کسی دیگر که با من است
و تا از برای مخاطب است یعنی کسی که خطاب به او کنند خواه که مفرد باشد یعنی تنها
و خواه که تثنیه باشد یعنی دو کس و خواه که جمع باشد و این مفرد تثنیه و جمع خواه که
مذکر باشد و خواه مونث و همین تا از برای مفرد مونث غائبه می باشد و از برای تثنیه
مونث غائبه و یا از برای غایب مذکر است خواه که این غائب مذکر مفرد باشد خواه
تثنیه خواه جمع و همچنین یا از برای جمع مونث غائبه است یعنی و هذا ایضا
للحال والاستقبال تقول یفعل الآن ویسمی حالا وحاضرا او یفعل غدا و
یسمی مستقبلا فاذا دخلت علیه السین او سوف فقلت سیفعل او سوف یفعل
اختص بزمان الاستقبال واذا دخلت علیه اللام اختص بالحال نحو لیفعل
یعنی این فعل مضارع صلاحیت دارد که معنی او حال باشد و صلاحیت در معنی استقبال
یعنی در زمان اینده گوئی تو یفعل الان یعنی میکند او این زمان این فعل مضارع حال
و حاضرش هم میگویند و یفعل غدا یعنی میکند او فردا این فعل مضارع از برای استقبال
و نام نهاده می شود این در زمان اینده و هر گاه که داخل کنی تو در فعل مضارع سین
و چنین میگوئی مثلا سیضرب و سیفعل مخصوص است این لفظ مضارعی که سین دارد
در زمان استقبال یعنی از معنی او حال فهم نمی شود و سوف همین حال دارد چنانچه گوئی
سوف یفعل یا سوف یضرب یعنی زود باشد که بکند او یا بزند او و اگر داخل کنی تو بر فعل
مضارع لام مخصوص است این لفظ فعل مضارع از برای معنی حال همچو لیضرب یعنی هر اینه
حالی می زند ان مرد غائب معنی استقبال که اینده است از ین لیضرب فهم نمی شود
فالمبنی للفاعل منه ما کان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما کان ماضیه علی
اربعة احرف فان حرف المضارعة منه مضموما ابدا نحو یدحرج و یکرم
و یقاتل و یفرح فعل مضارع را تعریف کرد و این فعل مضارع کاهست که بنا او
از جهت فاعل نهاده اند یعنی فاعل میخواهد و انرا مبنی للفاعل میگویند و فعل

معلومش هم میگویند اینست که باشد حرف مضارعه از و مفتوح را الا چهار باب
که مبنی للفاعل از ایشان حرف مضارعه ایشان مفتوح نیست مضموم است و این
چهار باب اینست یُدحرِجُ و یُکرِمُ و یُقاتِلُ و یُفرِّحُ وعلامةُ بناء هذه الاربع
للفاعل کونُ الحرف التی قبل آخره مکسوراً ابداً شما گفتید که مبنی للفاعل فعل مضارع
اول مفتوح باشد و درین چهار باب صیغه مبنی للفاعل از ایشان مضموم است پس علامت
مبنی للفاعل از ایشان چه چیز میباید که علامت بناء این چهار باب از برای فاعل بودن حرفی
آن حرفی که قبل از آخرش مکسور دائما مثاله یَنصُر یَنصُران یَنصُرون تَنصُر تَنصُران یَنصُرن
تَنصُر تَنصُران تَنصُرون تَنصُرین تَنصُران تَنصُرن اَنصُر نَنصُر یعنی مثال مبنی للفاعل از یفعل
بضم عین در چهارده صیغه چنین است که همه اول ایشان مفتوح است وقس علی هذا یضرب
ویعلم ویدحرج ویکرم ویقاتل ویفرّج ویتکسّر ویتباعد وینقطع ویجتمع ویحمرّ
ویحمارّ ویستخرج ویعشوشب ویعفنس ویسلنقی ویتدحرج ویحرنجم ویقشعرّ
یعنی قیاس کن تو برین که مذکور شده است از تصریف ینصر یضرب را ویعلم را ویدحرج را
وغیر انها اگر از آن چهار باب است مبنی للفاعل از ایشان چنین بنا کن که اول همه
ایشان مضموم باشد و ما قبل آخر ایشان مکسور واگر غیر این چهار باب است اول ایشان مفتوح
است دائما والمبنی للمفعول منه ما کان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل آخره مفتوحا
نحو یُنصَرُ و یُدحرَجُ و یُکرَمُ و یُقاتَلُ و یُفرَّحُ و یُستخرَجُ یعنی فعل مضارعی که
بناء او از برای مفعول باشد یعنی مفعول اخواه وانرا مبنی للمفعول میگویند وفعل مجهول
نیز میگویند اینست که اول حرف مضارع او مضموم باشد و ما قبل آخر مفتوح خواه که ازین
چهار باب باشد وخواه که غیر این چهار باب مثل یُنصَر ویُدحرَج ویُکرَم وغیر انها
وعلامةُ انه یدخل علی المضارع ما ولا النافیتان فلا یتغیران صیغته تقول لاینصر
لاینصران لاینصرون تا آخر یعنی وبدان تو که شان اینست که داخل می شود در فعل مضارع
که معنی ایشان نفی است یعنی انجنس کن و ما نفی حال میکند و لا نفی استقبال میکند
ونیز گفته اند که هر دو از برای مطلق نفی اند یعنی خواه استقبال و خواه حال بی تغییر

لمی دهند

نمی دهند صیغه فعل مضارع را یعنی ینصر لا که داخل شد بحالیست که بود و این چهارده
صیغه هم بدین طریق است ویدخل الجازم فیحذف حرکة الواحد ونون التثنیة
ونون الجمع والواحدة المخاطبة ولا یحذف نون جماعة المؤنث فانه ضمیر کالواو
فی جمع المذکر فتثبت علی کل حال یقول لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الی آخره یعنی
داخل میشود بر فعل مضارع جازم وجازم لم است که معنی او فعل مضارع را بمعنی
فعل ماضی می برد وانچه که معنی ماضی میکند و لمّا ولام امر ولای نهی وان شرط نیز
از جوازم اند وبواسطه این انواع را جوازم میگویند که حرکه آخر را در واحد جزم میکند
ونون تثنیه را ونون جمع را ونون واحده مخاطبه را نیز می اندازند ولا یحذف وحذف
نمیکند این جازم نون جماعت مؤنث را پس بدرستی که این نون جماعت مؤنث ضمیر است
همچو واوی که در جمع مذکر است یعنی فاعل است پس ثابت می باشد در هر حال پس گوئی لم تنصر لم تنصر والم
تو لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا لم تنصر لم تنصرا لم ینصرن
تنصری لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر یعنی که لم که داخل شود فعل مضارع را
در مفرد حرکه آخر را بیندازد و در تثنیه وجمع نون را بیندازد ونون جماعت نسا را نیندازد
ویدخل الناصب فیبدل من الضمة فتحة وتسقط النونات سوی نون جماعة
المؤنث فتقول لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا لن تنصر لن تنصرا لن ینصرن الی آخره یعنی داخل
می شود در فعل مضارع ناصب یعنی نصب کننده که فعل مضارع را فتحه می دهد ونواصب
چهار است أن ولن وکی واذا وعمل این ناصب اینست که بدل میکند او از ضمه
فتحه را در مبتدا وساقط میکند او نونات را سوی نون جماعت مؤنث پس گوئی
لن ینصر که فتحه را بضم بدل کرده است لن دیگر لن ینصرا که نون تثنیه انداخته است
لن ینصروا که نون جمع انداخته است تا آخر این عمل میکند ومن الجوازم لام الامر
فتقول فی الامر الغائب لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن لانصر لننصر
وقس علی هذا لیضرب ولیعلم ولیدحرج وغیرها وفیها بعض از جوازم لام

لام امر غایب است وان نیز عمل میکند که لن ینصر میکند مثل لینصر لینصرا لینصروا
الی آخره که مذکور شده و همچنین لیضرب ولیعلم ولیدحرج وغیرها ومنها
لا الناهیة تقول فی نهی الغائب لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا لا تنصر لا تنصرا الی آخره
وفی نهی الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصری لا تنصرا الی آخره وکذا قیاس
سایر الامثلة وبعضی از جوازم لای نهی است ونهی غایب می باشد وان شش صیغه
است به این طریق که مذکور شده ونهی حاضر می باشد وان نیز شش صیغه است
بهمین طریق وهمچنین است قیاس سایر امثله یعنی لیضرب لیعلم ولیدحرج ولیمنع واما
الامر بالصیغة وهو امر الحاضر فهو جار علی لفظ المضارع المجزوم لیکن از بحث مجازی
امر حاضر است واین را امر به صیغه میگویند بواسطه آنکه به صیغه مخصوص است بالام نیست مینقر باید که
اما امر به صیغه پس و او امر حاضر است یعنی امر به مخاطب پس او جاریست بر لفظ مضارع مجزوم یعنی
مضارع را که مجزوم کردی امر از انجا بیرون می توان اورد فان کان ما بعد حرف المضارعة متحرکا
فتسقط منه حرف المضارعة وتأتی بصورة الباقی مجزوما فتقول فی الامر من تدحرج دحرج
دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن وهکذا تقول فرح وقاتل وتکسر وتباعد وتدحرج
خرج قاعده بنا کردن امر امی امر باید فعل مضارع را ملاحظه باید کرد ما بعد حرف مضارعه یا ساکن است
یا متحرک پس اگر باشد ما بعد حرف مضارعه متحرک پس می اندازی تو از و حرف مضارعه را و می اری
وابتداء او میکنی وباقی را بصورة مجزوم می اری چرا گفت بصورة مجزوم می اری بواسطه آنکه مجزوم
نیست بلکه صورت مجزوم دارد مجزوم کاهی بودی که لم بر سر او در امده بودی مثلا پس گوئی تو از
بنا کردن امر از تدحرج دحرج تا که حرف مضارعه بود انداختی ما بعد حرف مضارعه دال بود ابتداء به
او کردیم واخر او که جیم است مجزوم ساختیم یعنی حرکتش انداختیم ودحرج گفتیم وهمچنین است
حکم هر فعلی که ما بعد حرف مضارعه از و متحرک باشد مثل فرح وقاتل وتکسر وتباعد وتدحرج
وان کان ساکنا فتحذف منه حرف المضارعة وتأتی بصورة الباقی مجزوما فامزید فی اوله
همزة وصل مکسورة الا ان یکون عین المضارع منه مضموما فتضمها تقول انصر انصرا
انصری وکذلک اضرب واعلم وانقطع واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اکرم بناء
علی الاصل المرفوض فان اصل تکرم تاکرم نیز واگر باشد ما بعد حرف مضارعه ساکن پس حذف

کنی تو از و حرف مضارعه و بیاری باقی را بصورة مجزوم در حالتی که زیاده کنی همزه وصل مکسور
در اول او مگر گاهی که عین الفعل مضارع از و مضموم باشد که همزه وصل مضموم در اول او
زیاده باید کرد مثال او که همزه وصل مکسور زیاده باید کرد دوانست مثل اضرب که امر است
از تضرب تا که حرف مضارعه بود بینداختیم ما قبل حرف مضارعه ساکن بود ابتداء به ساکن محال است
چون عین الفعل که راست مکسور بود جهة مناسبت عین الفعل همزه وصل مکسور در اول او در دیم
واخر را مثل اخر مجزوم کردانیم اضرب گفتیم وامنع امر است از تمنع تا که حرف مضارعه بود
بینداختیم ما بعد حرف مضارعه ساکن وابتداء به ساکن محال عین الفعل مضارع مفتوح بود که عین
همان همزه وصل مکسور در اول او در دیم واخر را مثل اخر مجزوم کردانیدیم وامنع گفتیم وفتحوا همزة اکرم
بناء علی الاصل المرفوض فان اصل تکرم تاکرم اعتراض کرده اند که شما گفتید که اگر ما بعد حرف مضارعه
ساکن است وعین الفعل مضارع خواه که مکسور باشد خواه که مفتوح همزه وصل مکسور در اول
او در می اریم چه گوئی در تکرم که ما بعد حرف مضارعه که کاف است ساکنست وعین الفعل مضارع
که راست مکسور حال آنکه همزه وصل مفتوح در او داده ایم جواب میگوید مصنف که فتحه داده
شده است همزه اکرم بنا بر اصلی که حال متروک است پس اکرم امر نیست از تکرم بلکه
امر است از تاکرم تا که حرف مضارعه بود بینداختیم ما بعد حرف مضارعه متحرک بود ابتدا به او
کردند واخر را مثل اخر مجزوم کردانیدن اکرم گفتند پس اکرم از قسمیست که ما بعد حرف متحرک است
نه ساکن چرا که اصل را ملاحظه میکند که تاکرم است چون دو همزه در اکرم وجمع می شد
واجتماع همزتین ثقیل بود یکی را حذف کردند اکرم گفتند در یاکرم تاکرم وغیران نیز همزه را
حذف کردند ویکرم وتکرم گفتند واعلم انه اذا اجتمع تاءان فی اول مضارع
تفعل وتفاعل وتفعلل فیجوز حذف احدیهما نحو تجنب وتقابل وتدحرج
ویجوز حذف احدیهما کما فی التنزیل فانت له تصدی وناراً تلظی وتنزل
الملئکة یعنی بدان تو آنکه شان حال اینست که جمع شود در اول فعل مضارع تفعل

وتفاعل وتفعلل وهرگاه جمع شوند دو تا در اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل
این جمع شدن دو تا درحالیست که فعل مخاطب باشد یا مخاطبه مطلقا یا غایبه مفرده
ومثنی غایبه مفرده پس جایزاست اثبات این هر دو تا همچو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج
وجایز است حذف یکی از ایشان ودر قرآن مجید وارد است مثل فانت له تصدی ونارا تلظی
که تتلظی بوده است وتنزل الملئکة که تتنزل بوده است درین مواضع مذکوره یک تا را
حذف کردند جهة تخفیف ومتی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء
قلبت تاؤه طاء فتقول فی افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب
ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو اصطلح
يصطلح اصطلاحا فهو مصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء
قلبت تاؤه دالا فتقول في افتعل یعنی وبدان تو انه آنکه حال وشان اینست
که هرگاه که باشد فاء الفعل باب افتعال صاد یا ضاد یا طا یا ظا قلب کرده شود
تاء باب افتعال را به طا وعلامه تفتازانی قدس سره در شرح خود فرموده که
جهة دشواری نطق است به تا بعد از این حروف مذکوره واختیار طا کرده اند از برای
قرب طا از تا از روی مخرج وحاصل آنست که نزد ما راجع است به شنیدن از عرب
از جهة تخفیف چنین میگویند پس گوئی تو در افتعل پس صلح اصطلح که در اصل اصتلح
بود چون فاء الفعل باب افتعال صاد بود تاء باب افتعال را به طا کردند اصطلح
گفتند بنابرین قاعده واز ضرب اضطرب گویند که در اصل اضترب بود چون فاء الفعل
باب افتعال ضاد بود تاء باب افتعال به طا کردند اضطرب گفتند واز طرد اطرد
گویند که در اصل اطترد بود چون فاء الفعل باب افتعال طا بود تا را به طا کردند
چون دو طا در پهلوی یکدیگر پیدا شد یکی در یکی ادغام کردند اطرد گفتند واز ظلم
اظطلم گویند که در اصل اظتلم بود چون فاء الفعل باب افتعال ظا بود تاء
باب افتعال را به طا کردند اظطلم شد این طا را هم به ظا میکنند واظلم
میگویند وکاهست تا را به ظا نمیکنند همچو اضطجع وهمچنین است جمیع متصرفاته

[illegible]

این سائلها

این سائلها یعنی هر عملی که در ماضی میکنند در مضارع واسم فاعل واسم مفعول وهم اینها
میکنند همچو یصطلح فهو مصطلح وذاک مصطلح اصطلح لا تصطلح ومتی
کان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا فتقول فی
افتعل من الدرء ادرأ والذکر والزجر اذکر وازدجر یعنی وبدان تو
که شأن اینست حال اینست که هرگاه که باشد فاء الفعل باب افتعال دال یا ذال
یا زا قلب کرده شود تاء باب افتعال را به دال پس گوئی تو در افتعل از درء
ادرأ که در اصل ادترأ بود چون فاء الفعل باب افتعال دال بود بنابرین قاعده
تاء باب افتعال را به دال کردند ودال در دال ادغام کردند ادرأ شد واز ذکر
افتعل اذکر اذذکر گوئی که در اصل اذتکر بود چون فاء الفعل باب افتعال
ذال بود تاء باب افتعال را به دال کردند ودال را به ذال کردند وذال را به دال
ادغام کردند اذکر شد ودر سه وجه جایز است اذکر واذدکر بلاادغام واذکر
وگوئی تو از زجر ازدجر که در اصل ازتجر بود چون فاء الفعل باب افتعال
زا بود تاء باب افتعال را به دال کردند ازدجر گفتند وتلحق الفعل غیر
الماضی والحال نونان للتأکید خفیفة ساکنة وثقیلة مفتوحة الا فیما تختص
به وهو فعل الاثنین وجماعة النساء فهی مکسورة فیه فتقول اذهبانّ للاثنین
واذهبنانّ یا نسوة فتدخل الفا بعد نون جمع المؤنث لیفصل بین النونات
یعنی لاحق میشود فعل را غیر از ماضی وحال دو نون یکی برای تاکید یعنی مبالغه ویکی خفیفه ساکنه
یکی ثقیله مفتوحه این نون ثقیله همه جا مفتوح میباشد مگر در آن فعلی که مخصوص است نون ثقیله
به او به این معنی که او مخصوص است به نون ثقیله وآن فعل که مخصوص اند نون ثقیله
ونون ثقیله در ایشان مکسور میباشد فعل اثنین است وجماعت النسا همچو اذهبانّ
یعنی برو شما دو زن واذهبنانّ یعنی بروید البته البته شما جماعت زنان
وداخل میکنی تو الفی را بعد از نون جمع مؤنث تا فاصله باشد الف میان نونات

نون تاکید چرا داخل ماضی نمی شود از برای آنکه ماضی گذشته است و مبالغه در چیزی می رود
گذشته باشد و حال هم نمی شود بواسطه آنکه حال هست بفعل املاست ولا تدخلها
الخفیفة لانه یلزم التقاء الساکنین علی غیر حده فان التقاء الساکنین
انما یجوز اذا کان الاول حرف مد والثانی مدغما نحو دابة یعنی و داخل نمی
شود این فعل تثنیه و جماعت نسا را نون تاکید خفیفه از برای آنکه هر گاه که داخل ایشان
می شود خفیفه لازم می اید التقاء ساکنین علی غیر حده یعنی بر غیر آن چیزی است که جایز
داشته اند پس بدرستی که التقاء ساکنین جایز نیست مگر هر گاه که ساکن اول حرف مد
یکی باشد و ثانی مدغم و مدغم و مدغم فیه هر دو در یک کلمه باشد همچو دابة و در این دو
موضع چون چنین نیست و التقاء ساکنین علی حده جایز است نمی تواند بودن که این دو
نون داخل شود ویحذف من الفعل معهما النون فی الامثلة الخمسة وهی
یفعلان وتفعلان ویفعلون وتفعلون وتفعلین ویحذف واو یفعلون
وتفعلون ویاء تفعلین الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشین
ولتبلون واما ترین یعنی حذف کرده می شود از فعل نون در حالتی که این فعل با نون
تاکید ثقیله خفیفه باشد و فعلی چند که نون از ایشان حذف می شود صیغه یفعلان است
وتفعلون یفعلین تفعلین و حذف کرده می شود او واو یفعلون تفعلون و یاء
تفعلین هر گاه که نون تاکید داخل او شود مگر در جایی که مفتوح باشد ما قبل واو و یا
که در اینجا واو و یا حذف نمی شود همچو لا تخشون که در اصل تخشیون بود همچو
تعلمون ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقا شد میانه یا و واو یا را حذف تخشون شد
لا نهی در امد لا تخشو شد نون تاکید ثقیله در امد لا تخشو واو را ضمه دادند
لا تخشون شد و لتبلون نیز این حال دارد که چون ما قبل واو مفتوح است در حال
دخول نون تاکید ثقیله واو را حذف نکردند در اصل تبلوون بود همچو ~~ینصرون~~
از باب فعل یفعل است از قسم ناقص همچو تغزوون بود ضمه واو را حذف کردند

التقا شد میا

التقا شد میانه دو واو یکی را حذف کردند تبلون شد لام در امد لتبلو شد
نون تاکید ثقیله در امد واو را ضمه دادند لتبلون شد و اما ترین در اصل ترایین
بود بر وزن تمنعین کسره یا را حذف کردند التقا شد میانه دو یا یکی را حذف کردند
ترین شد اما در امد اما ترین شد نون تاکید ثقیله در امد یا را مکسور کردند اما ترین
شد ویفتح آخر الفعل اذا کان فعل الواحد والواحدة الغائبة ویضم
اذا کان فعل جماعة الذکور ویکسر اذا کان فعل الواحدة المخاطبة فیقول
فی الامر الغائب هو کذا بالنون الثقیلة لینصرن لینصران لینصرن لتنصرن
لتنصران لینصرنان وبالخفیفة لتنصرن لتنصرن لتنصرن وفی امر الحاضر بالثقیلة
انصرن انصران انصرن انصرن انصران انصرنان وبالخفیفة انصرن انصرن
انصرن وقس علی هذا نظائره یعنی هر گاه که نون تاکید خواه ثقیله خواه خفیفه
داخل فعل می شوند مفتوح می باشد آخر فعل هر گاه که باشد فعل واحد و واحده غائبه
و مضموم می باشد آخر فعل هر گاه که باشد فعل جماعت ذکور و مکسور می باشد آخر فعل هر گاه
که باشد فعل واحده مخاطبه پس گویی تو در امر غائب که نون تاکید ثقیله داخل شود در
ثقیله چنین گویی که لینصرن یعنی آخر فعل را مفتوح گردانی لینصران لینصرن یعنی آخر فعل را
مضموم کنی و در خفیفه لتنصرن که فعل واحده غائبه است آخرش مفتوح کنی و خفیفه بدین
قاعده و در امر حاضر همین قاعده عمل نمای خواه در خفیفه خواه در ثقیله و قیاس کن تو
بدین قاعده نظائر مثلهای لتنصرن و لتقضین و لتعلمن و غیر آن باشد
اما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثی المجرد فالاکثر ان یجیء اسم الفاعل منه
علی فاعل تقول ناصر ناصران ناصرون ونصار ونصر ونصرة ناصرة ناصرتان ناصرات
ونواصر واسم المفعول منه علی مفعول فتقول منصور منصوران منصورون
منصورة منصورتان منصورات ومناصیر یعنی یکی دیگر از مثالهای مختلف اسم فاعل
و یکی اسم مفعول مثالهای مختلف که هشت مجاری باشند همه جا یند که اما اسم فاعل و اسم
مفعول از ثلاثی مجرد پس اکثر آنست که می اید اسم فاعل از او بر وزن فاعل گویی تو

بروزن فعل

ناصرٌ از برای واحد مذکر یعنی یک مرد یاری کننده ناصران از برای تثنیه مذکر یعنی دو مرد
یاری کننده ناصرون از برای جمع مذکر یعنی جماعت یاران یاری کننده ناصرةٌ از برای واحد
مؤنث یعنی یک زن یاری کننده ناصرتان از برای تثنیه مؤنث یعنی دو زن یاری کننده ناصرات
ونواصر از برای جماعت مؤنث یعنی جماعت زنان یاری کننده والکثر انست چون اید اسم
مفعول گوئی تو منصورٌ از برای مفرد مذکر یعنی یک مرد یاری کرده شده منصوران
از برای تثنیه مذکر یعنی دو مرد یاری کرده شده منصورون از برای جمع مذکر یعنی جماعت مردان
یاری کرده شده منصورةٌ از برای مفرد مؤنث یعنی یک زن یاری کرده شده منصورتان
از برای تثنیه مؤنث یعنی دو زن یاری کرده شده منصورات ومناصیر از برای جمع مؤنث
یعنی جماعت زنان یاری کرده شده وچراکه مورد که اسم فاعل اسم مفعول از ثلاثی مجرد
اکثر انست که بروزن فاعل ومفعول است بواسطه انکه گاه هست که اسم فاعل بروزن
فعّال می باشد همچو ضرّاب و گاه هست که بروزن فعول می باشد همچو غفور وگاه هست
که بروزن فعیل می باشد همچو علیم وگاه هست که بروزن فعل می باشد همچو حذر واسم
مفعول نیز گاه هست که بروزن فعیل می باشد همچو قتیل وگاه هست که بروزن فعول
می باشد همچو حلوب ونقول ممرورٌ به ممروران بهما ممرورٌ بهم ممرورٌ بها ممرور
بهما ممرور بهنّ ویثنّی ویجمع ویؤنث الضمیر فیما یتعدّی بحرف الجرّ لاسم
المفعول وفعیل قد یجیء بمعنی الفاعل کالرحیم بمعنی الراحم وبمعنی المفعول
کالقتیل بمعنی المقتول یعنی گوئی تو در اسم مفعولی که لازم بوده باشد ومتعدی
شده باشد بحرف جرّ مثل ممرورٌ به چنین که ممرور به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور
بهما ممرور بهنّ پس تثنیه کنی تو وجمع کنی تو ومؤنث کنی تو ضمیری که حرف جر به او
پیوسته است نه اسم مفعول پس نگوئی ممروران بهما ممرورون بهم ممرورةٌ
بها بلکه در هر جا ممرور گوئی خواه تثنیه خواه جمع وخواه مفرد خواه مذکر وفعیل
گاه هست که می اید بروزن فاعل همچون رحیم بمعنی راحم است یعنی رحم کننده اسم فاعل

وگاه است

وگاه هست که می اید بمعنی مفعول همچو قتیل یعنی مقتول ومثالهای او در تثنیه وجمع وتذکیر
وتانیث همچو مثالهای اسم مفعول است وامّا ما زاد علی الثلاثة فالقیاس
فیه ان تضع فی مضارعه المیم المضمومة موضع حرف المضارعة وتکسر ما قبل آخره
فی الفاعل وتفتحه فی المفعول نحو مُکرِم ومُکرَم ومُدحرِج ومُدحرَج و
مستخرِج ومستخرَج وامّا اسم فاعل اسم مفعول از ان چیزی که زیاده بر سه
حرف باشد یعنی از رباعی مجرد از ثلاثی مزید فیه پس ظاهر قاعده در وی انست که
وضع کنی وبنهی تو در موضع حرف مضارعه میم مضموم ومکسور کنی ماقبل حرف اخر را
در اسم فاعل ومفتوح کنی در اسم مفعول اسم فاعل همچو مُکرِمٌ واسم مفعول
همچو مُکرَمٌ مدحرِجٌ ومدحرَجٌ مستخرِجٌ ومستخرَجٌ وهمچنین است قیاس باقی
امثله وقد یستوی لفظ الفاعل والمفعول فی بعض المواضع ومختاب ومختار
ومعتدّ ومضطرّ ومنصبّ ومنصبّ فیه ومتحابّ ومتحابّ عنه ویختلف فی
التقدیر یعنی وگاه است که مساوی می باشد لفظ اسم فاعل اسم مفعول در بعضی مواضع
همچو متحابّ که از باب مفاعله است در اصل متحابِب یا متحابَب بوده است ب اول
ساکن کردند ودر ثانی ادغام کردند متحاب شد چون حرف پیش از حرف اخر ب
بعلامت اسم فاعل واسم مفعول بر وجاری می شود وچون ساکن است کسره وفتحه
بر وجاری نمی تواند شد مساوی است ومتحابّ که از باب تفاعل است همچنین است
ومختار که از باب افتعال است از قسم اجوف که در اصل مختیِر ومختیَر بوده است
مضطر که از باب افتعال است در اصل مضطرِر یا مضطرَر بوده است ومعتدّ
که نیز از باب افتعال است از قسم مضاعف در اصل معتدِد بوده است یا معتدَد
ومنصب که در اصل منصبِب بوده است یا منصبَب از باب انفعال است از قسم
مضاعف ومنصبّ فیه ومتحاب عنه نیز چنین است یکی لازم است ویکی متعدی شده است به فیه

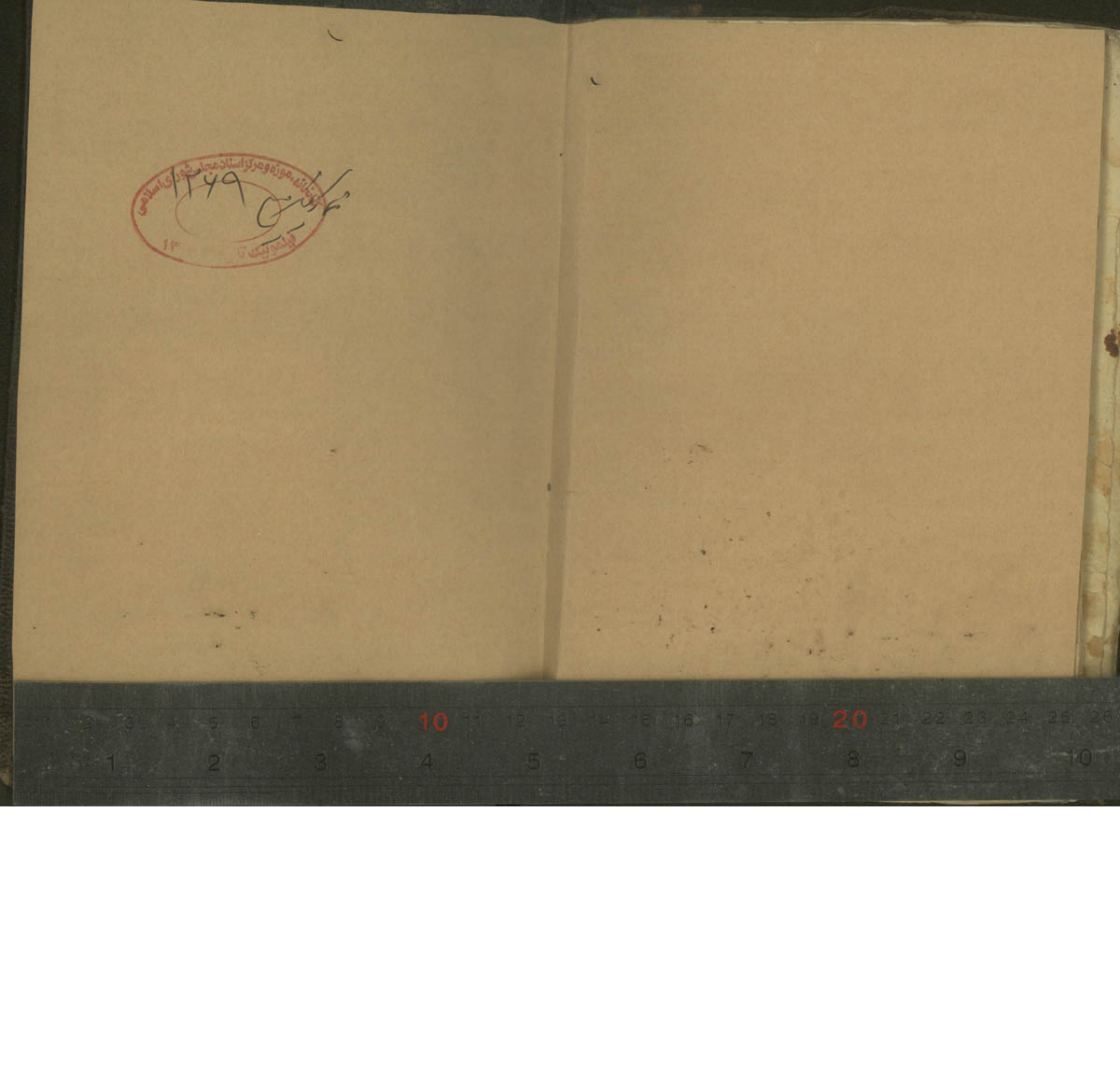
منجاب که از باب انفعال است از قسم اجوف در اصل منجَیِب بوده است یا منجَیِب
متحرک ماقبل المفتوح به الف قلب کردند منجاب شد و منجاب عنه نیز چنین است دو
مثال مذکور ساخته است یکی لازم است و یکی متعدی شدا کشت به عنه و مختلف کشت
در تقدیر یعنی اگر اسم فاعل است تقدیر ماقبل اخر را مکسور میکنیم و اگر اسم مفعول است
ماقبل اخر را مفتوح

نعبد المرء عن الله

روز و جهی از فراق همچو لعنت تیره بخت
یا اللهی استغفر

تهران و صلی

لاتنصرن در اصل لاتنصر بود نون تاکید ثقیله در آمد
لاتنصرن گر النعاس کنین علی عز حسن
که ان لا و نون اولت را منسوخ کرد است
از انجه که قبل نون تاکید سوی نون جمع مونث حاطب
لاتنصرن


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۶۹
۱۴

